

در آسمان فردا

۴۸

زندگی در کادر

۳۸

قیام قم

۳۶

کارگردان دریا

۶

پیامی در راه است



رسول الله (ص)
مَنْ قَامَ عَلَى مَرِيضٍ يَوْمًا وَلَيْلَةً ، بَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَعَ إِبْرَاهِيمَ
الْخَلِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَجَازَ عَلَى الصُّرَاطِ كَالْبَرْقِ اللَّامِعِ .

پیامبر (ص)
هر کس یک شبانه روز بیماری را پرستاری کند ،
خداوند ، او را همراه با ابراهیم خلیل ، برمی انگیزد
و بسان برقی پُر درخشش ، از صراط می گذرد .

نواب الأعمال ، صفحه ۳۴۱ ، حدیث ۱ عن ابن عباس ، بحارالأنوار ، جلد
۸۱ ، صفحه ۲۲۵



در آسمان فردا

زمان می‌گذرد و به گذشته‌ای تبدیل می‌شود با فراز و فرودهایی تلخ و شیرین. گذشته‌ای که تاریخ و هویت یک ملت را پدید می‌آورد. تاریخی که مثل رشته‌کوهی از حوادث پر از قله‌ها و دره‌های بسیار است. پر از شیب‌های تند و نفس‌گیر و چشم‌اندازهای زیبا.

تاریخ را نمی‌توان از یک ملت جدا کرد یا قطعه‌ای از آن را بُرش زد و به سر دیگر آن وصل کرد. باید کل آن را دید. هر جا غرور انگیز است تکرارش کرد و هر جا نمادی از یأس و ناامیدی است، عبرت گرفت. کشور ما «ایران» تاریخی چند هزار ساله دارد و بزرگانی را در دل خود پرورش داده است که هر یک توانسته‌اند تا به امروز نقشی بس مهم و اثرگذار داشته باشند.

گاه زنی همچون همسر امام خمینی (ره) با فداکاری خویش در عین گمنامی، پشتوانه‌ی مردی می‌شود که پایه‌گذار انقلاب ماست، و گاه مردی با کمتر از چهار سال صدارت، -امیر کبیر- آنچه از خود باقی می‌گذارد، همه فرهنگ است و عشق و خدمت به ملت. اینان هر کدام قطعه‌ای از گذشته‌ی ایران‌اند که ما را بر آن می‌دارند، همواره نام آنان را غرور آفرین بر سر زبان بیاوریم.

ما هم هر کدام شاید نقشی در این تاریخ داشته باشیم، اما آنچه در این زمان اهمیت دارد، مطالعه‌ی زندگی افراد برجسته‌ای است که روزی توانسته‌اند مسیر زندگی پدران ما را تغییر دهند. این مطالعه نه از سر آن است که کتابی خوانده و یا ساعتی را برای گذشت زمان پشت سر بگذاریم، بلکه تلاشی است برای افزایش خودباوری و استفاده از تجربیاتی که هیچ‌جا و هیچ‌زمان دیگری پدید نیامده‌اند و نظیر آن‌ها را در جایی دیگر نمی‌توان یافت. پس بیایید از سکوی تاریخ بهره ببریم برای پروازی هرچه بلندتر در آسمان فردا.

سیدکمال شهابلو

مدیر مسئول: محمد ناصری

سر دبیر: محمدعلی قربانی

شورای برنامه ریزی: حمیدرضا امیری،

حسین امینی پویا، علی اصغر جعفریان،

سیدکمال شهابلو، سیدامیر سادات موسوی،

ناصر نادری، حبیب یوسف‌زاده

کارشناس شعر: سعید بیابانکی

کارشناس داستان: داود غفارزادگان

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: ایمان اوجیان

شمارگان: ۹۰۰۰ نسخه

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر

شمالی، پلاک ۲۶۶

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴

تلفن: ۸۸۳۰۱۴۷۸ - نمابر: ۸۸۸۴۹۰۹۶

شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق

پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲



۴۲ سلامت

۴۴ حق عضویت

۴۶ سرگرمی

۴۷ Cooking

۴۸ زندگی در کادر

۲ بورسیه‌ها

۴ وقتی صورت، مسئله است

۶ پیامی در راه است

۱۰ قانون جنگل!

۱۲ زباله‌های جوگیر

۱۴ خنده‌زار

۲۰ شاهزاده خوشبخت

۲۴ برف

۲۶ شعر خانه

۳۰ رسیده‌ها و Call ها

۳۲ سیستم عامل ۱۰ یا ۸؟

۳۴ تقویم

۳۶ کارگردان دریا

۳۸ قیام قم

۴۰ خیال خام



باورکشی

زودباوری و دیرباوری هر دو به یک اندازه واقعیت را تحریم می‌کنند. هم آن که هر سخن راست و دروغی را....



خوانندگان رشد...

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵ - ۶۵۶۷

تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲ - ۲۱



بورسیه‌ها

آشنایی با رشته بورس

هندی‌ها می‌گویند: اگر می‌خواهید پول‌دار شوید، پول‌هایتان را از وسط تا کنید. آن وقت می‌بینید که پول‌هایتان دوبرابر شده است! پول‌دار شدن آرزوی همه آدم‌هاست. اما به چه قیمتی؟ حتماً شنیده‌اید که بعضی‌ها برای یک‌شنبه پول‌دار شدن دست به هر کاری، از جمله شرط‌بندی می‌زنند تا بلکه بخت یارشان شود و پول و پله خوبی به جیب بزنند؛ هرچند شنیده‌اید که از قدیم می‌گویند باد آورده را باد می‌برد، یا هیچ بار کجی به منزل نمی‌رسد! حالا یک پیشنهاد سالم برای پول‌دار شدن از زهرا نادری و مونا مطهری‌نژاد، دانش‌آموزان سال سوم هنرستان رشته بورس و اوراق بهادار:

■ **تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اید که اگر سازمان بورس به تعهدش عمل نکند تکلیف شما چه می‌شود؟**

مونا: بله خیلی. امیدواریم که سازمان بورس به تعهدی که داده است عمل کند. زهرا: خوبی این رشته آن است که ما با درس‌هایی آشنا می‌شویم که خیلی مناسب کار در بانک‌ها یا شرکت‌های سرمایه‌گذاری کوچک و بزرگ‌اند. از آن گذشته می‌توانیم در همین رشته هم ادامه تحصیل بدهیم.

■ **اگر در بازار بورس استخدام شوید، چه کاره می‌شوید؟**

مونا: متصدی خرید و فروش سهام. ■ **آن وقت، چه کار می‌کنید؟**

مونا: انواع سهام‌ها را به سرمایه‌گذاران معرفی می‌کنیم و آن‌ها را برای خرید و یا فروش سهام راهنمایی می‌کنیم؛ اینکه در آن زمان از کدام شرکت می‌توانند سهام بخرند و یا چه مدت باید توی نوبت باشند و خیلی کارهای دیگر.

زهرا: اولین قدمی که شخص سرمایه‌گذار برمی‌دارد، این است که به یکی از متصدیان کارگزاری بورس مراجعه می‌کند و یک کد معاملاتی می‌گیرد و از آن به بعد سازمان بورس آن فرد را فقط با آن کد معاملاتی می‌شناسد.

به این مدرسه آمدم. ولی وقتی مشاور ثبت نام این رشته را به ما معرفی کرد و درباره آن توضیح داد، من هم تصمیم گرفتم درباره این رشته و کارایی و بازار کارش بیشتر تحقیق کنم. آن وقت بود که تصمیم گرفتم این رشته را انتخاب کنم.

■ **گفتی تحقیق کردی. چه طور این کار را انجام دادی، آن هم در حالی که این رشته به تازگی راه‌اندازی شده است؟**

زهرا: بله. به سایت سازمان بورس مراجعه کردیم و از دیگران مشورت گرفتیم. فهمیدیم این رشته می‌تواند آینده شغلی خوبی داشته باشد. مخصوصاً که سازمان بورس هم به دانش‌آموزان این رشته تعهد استخدام داده است.

■ **چه طور! یعنی خود سازمان بورس به شما تعهد داده؟**

مونا: نه به این شکل. این یک توافق بین سازمان بورس و آموزش و پرورش است.

■ **شما آدم‌های ریسک‌پذیری هستید؟**

زهرا: ریسک؟ نمی‌دانم، تا به حال به این موضوع فکر نکرده‌ام. شاید هم باشم.

مونا: نه من چندان اهل ریسک نیستم.

■ **ولی این طور به نظر نمی‌رسد. آن هم در حالی که شما وارد این رشته تحصیلی شده‌اید که برای اولین بار در ایران ارائه شده است: «بورس و اوراق بهادار».**

مونا: واقعیتش اینکه اگر بخواهیم به انتخاب رشته‌مان نگاه کنیم، بله ما ریسک کرده‌ایم. ولی خوب موفق هم شده‌ایم.

نه تنها من، بلکه هیچ کدام از هم‌کلاسی‌هایمان شناختی درباره این رشته نداشتیم. ما اولین دوره از دانش‌آموزان این رشته هستیم. من که تا مدت‌ها نگران بودم و استرس داشتم. فکر کنم بقیه بچه‌ها هم مثل من بودند.

زهرا: من و خیلی از هم‌کلاسی‌هایم برای اینکه در رشته حسابداری درس بخوانیم،

در این رشته می‌خوانیم

القبای بورس، بازرگانی، انواع بازار، اقتصاد و ...
در این رشته با مفاهیمی مثل شرکت، بورس، سهام و ... حتی شاخص‌ها آشنا می‌شویم.

ورود به شغل

دانش‌آموزان دوره کار و دانش در گرایش بورس و اوراق بهادار پس از گذراندن یک دوره دو ساله با مدرک دیپلم در سمت متصدی پذیرش سفارش خرید و فروش اوراق، جذب بازار کار می‌شوند. «بورس اوراق بهادار» به معنی یک بازار متشکل و رسمی سرمایه است که در آن خرید و فروش سهام شرکت‌ها یا اوراق قرضه دولتی و یا مؤسسات معتبر خصوصی، تحت ضوابط، قوانین و مقررات خاصی انجام می‌شود.



با مسائل روز و بازار و فضای اقتصاد جامعه نزدیک می‌کند. توی این رشته با مسائلی آشنا می‌شویم که اصلاً با آن‌ها آشنایی نداشته‌ایم.

و حرف آخر

مونا: و حرف آخر اینکه اگر علاقه‌مند هستید که در این رشته تحصیل کنید باید ریاضی و آمار خوب بلد باشید. **زهرا:** اگر هم قصد دارید به عنوان کارگزار سازمان بورس مشغول به کار شوید، حتماً باید فن بیان خوبی هم داشته باشید.



تابلو بورس

بگذرانیم.

توی صحبت‌های تان گفتید، چون شناختی درباره این رشته نداشتید تا مدت‌ها استرس داشتید. حالا چه‌طور؟ بعد از یکی دوسالی که در این رشته درس می‌خوانید باز هم استرس دارید و نگرانید از اینکه چرا این رشته را انتخاب کرده‌اید؟
مونا: حالا نه دیگر. خدا را شکر توی این رشته خیلی پیشرفت کرده‌ایم و از اینکه به جای رشته حسابداری این رشته را انتخاب کرده‌ام خیلی خوش‌حالم. کتاب‌هایی که برای این رشته تعریف شده‌اند خیلی ما را

پس با این حساب یکی از ویژگی‌های این رشته باید فن بیان باشد.

مونا: بله درست است. اگر فن بیان خوبی نداشته باشیم هر قدر هم که اطلاعات خوبی داشته باشیم نمی‌توانیم آن‌ها را منتقل کنیم.

به نظر تان در بازار بورس می‌شود یک‌شبه پولدار شد؟

زهرا: ممکن است، ولی باید خیلی شانس داشت که مثلاً قیمت سهام شرکت یک‌شبه چندبرابر شود.

اگر مقداری سرمایه داشتید، چه‌طور از آن استفاده می‌کردید؟

مونا و زهرا: حتماً آن را در بورس سرمایه‌گذاری می‌کردیم.

آن وقت سهام کدام شرکت را می‌خریدید؟

زهرا: خب این بستگی به میزان سرمایه دارد. ولی اگر ما ۱۰ میلیون داشتیم، آن را به پنج سهام یک میلیونی و ده سهام پانصد هزار تومانی تقسیم می‌کردیم و سهام شرکت‌های متفاوت را می‌خریدیم. این‌طوری ریسک کمتری می‌کنیم.

تا به حال به سازمان بورس هم رفته‌اید؟

زهرا: نه هنوز. قرار است یک دوره کار ورزی را در پایان تحصیل در این سازمان



وقتی صورت، مسئله است

ما هر لحظه در معرض انتخاب‌های متفاوت و فکر کردن پیرامون آن‌ها هستیم. ساختار مغز ما به گونه‌ای است که آن را به یک سیستم ارزیابی‌کننده هوشمند و انتخابگر در فرایند پردازش اطلاعات تبدیل کرده است. اطلاعات مختلفی که به آن می‌رسد، پس از تحلیل و تفسیر داده‌ها به مجموعه عملکردهای ما تبدیل می‌شود.

چه بپوشم؟

موهایم را چگونه درست کنم؟

با چه کسی دوستی کنم؟

چه بخورم؟

درس‌هایم را کی بخوانم؟

کنترل شود، صفاتش نیکو گردد: مَنْ غَضَّتْ اطْرَافَهُ حَسَنَتْ اَوْصَافُهُ [میزان‌الحکمه، ج ۱۰، ص ۷].

۴. **پاداش الهی:** امام حسین علیه السلام فرمود: کسی که به پاداش امید دارد و از کيفر و عقاب بیمناک است، انگیزه‌ای درونی پیدا می‌کند که نیکوکار باشد و از بدی‌ها بپرهیزد.

۵. **چشیدن شیرینی ایمان:** پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمود: نگاه (به نامحرم) تیر زهر آلودی از تیرهای شیطان است و هر کس آن را از ترس خدا ترک کند، خداوند چنان ایمانی به او عطا کند که شیرینی اش را در دل خویش احساس کند: التَّطَرُّ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سَهَامِ ابْلِيسَ فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفًا مِنَ اللَّهِ اعْطَاهُ اللَّهُ اِيْمَانًا يَجِدُ خَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ [بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۸].

۶. **بروز صفت شجاعت:** شجاع ترین مردم کسی است که بر خواهش نفسانی اش چیره شود: اشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ [نهج‌الفصاحه، پاینده، حدیث ۲۹۹، ص ۵۸].

به بیان دیگر، رابطه مهمی بین دیدن و پردازش اطلاعات در مغز و خواهش‌های نفسانی وجود دارد. با کنترل چشم‌های خودمان برای پرهیز از گناه، که بخشی از آن به موضوع حجاب برمی‌گردد، می‌توانیم تمایلات خودمان را کنترل کنیم و به موفقیت‌هایی که می‌خواهیم در زندگی برسیم. چشمی که به نگاه حرام آلوده نشود، سبب برکات زیر می‌شود:

۱. **دیدن شگفتی‌ها:** رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود: چشم‌هایتان را (از نامحرم) بپوشانید تا عجایب و شگفتی‌ها را ببینید: غُضُّوا ابْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ [بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۴۱].

۲. **راحتی قلب:** امام علی (علیه السلام) فرمود: آنکه از نامحرم چشم خود را فرو نهد، قلبش را راحت کرده است: مَنْ غَضَّ طَرْفَهُ اَرَاحَ قَلْبَهُ [شرح غررالحکم، آمدی، ج ۵، ص ۴۴۹].

۳. **نیک خوئی:** همچنین آن حضرت فرمود: کسی که نگاه‌هایش

حجم حافظه

مغز ما مسئول رفتارهای پیچیده ماست. با اطلاعاتی که از بیرون دریافت می‌کند و بازیابی آن‌ها و ارتباط دادن با اطلاعاتی که از قبل در مغز ذخیره شده‌اند، به واکنشی از درون ما یا محیط و پیرامونمان پاسخ می‌دهد. دو نوع مهم حافظه که محل ذخیره این اطلاعات محسوب می‌شوند، حافظه کوتاه‌مدت و حافظه بلندمدت هستند. حافظه کوتاه‌مدت گنجایش محدودی دارد و به‌طور متوسط، هم‌زمان هفت ماده را در خود نگه می‌دارد. مسئولیت ما در بها دادن به این انتخاب‌ها، اختصاص دادن فضای مشخصی از حافظه برای ذخیره اطلاعات مربوط به آن‌هاست و طبعاً برای این کار انرژی زیادی صرف می‌کنیم. ارزیابی مفید بودن این اطلاعات و اختصاص دادن این انرژی زیاد به آن، با ماست. این ارزیابی با هدف‌گذاری‌هایی که ما در زندگی خود داریم، انجام می‌شود.

Restart

زندگی خوب، زندگی متعادل است. در این نوع زندگی به هر کار و فکری، زمان و انرژی مناسب اختصاص داده می‌شود. بارها در مدرسه به‌عنوان معلم با این موضوع برخورد کرده‌ام که دانش‌آموزان از اینکه مطالب درسی در ذهنشان نمی‌ماند یا آن‌ها را نمی‌فهمند، ناراضی هستند. به حجم اطلاعاتی که در مغز خود در حال پردازش دارید، فکر کنید. اگر حجم زیادی از آن مربوط به اطلاعاتی باشد که در حال حاضر هم‌سو و هم‌جهت با اهداف تربیتی و آموزشی ما نیستند، چه حجم مناسبی برای اطلاعات مهم باقی می‌ماند؟!

مغز ما با سرعت بسیار عالی و بالایی امکان فیلتر کردن یا ذخیره نکردن اطلاعات غیرفوری و غیرضروری را دارد. پرداختن به امور ظاهری مانند نوع و رنگ لباس‌هایی که می‌پوشیم، مدل موها، مارک کفش و خیلی موضوعات ریز دیگری که یا مهم نیستند یا پرداختن به آن‌ها، الان و اکنون ضرورت ندارد، می‌تواند حافظه کوتاه‌مدت ما را که گنجایش محدودی دارد، پر کند. حتی گاهی سبب هنگ کردن سیستم‌عامل ما می‌شود، به‌طوری که نمی‌توانیم دستگاه خود را «restart» کنیم. عقل و شعور که برای رشد آن تلاش می‌کنیم، به ما کمک می‌کند که انتخاب‌های خود را آگاهانه، متعادل و محدود کنیم تا در هر زمینه‌ای به یک انسان موفق تبدیل شویم.

حدیث

حافظه نعمتی است که باید هر لحظه شاگرد آن باشیم. در بیان این نعمت ویژه، به حدیثی از امام جعفر صادق (علیه السلام) توجه کنید: آیا اندیشیده‌ای که اگر انسان از میان این ویژگی‌ها فقط حافظه را کم داشت، حال و روزش چگونه بود؟ و اگر موضوعات سودمند و زیانبار، گرفته‌ها و داده‌ها، و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در حافظه اش نگه نمی‌داشت چه اختلالاتی در کارها و زندگی و تجربیاتش به وجود می‌آمد؟ اگر راهی را بارها و بارها می‌پیمود، باز آن را گم می‌کرد، اگر همه عمرش را درس می‌خواند، دانشی را به خاطر نمی‌سپرد، به دینی اعتقاد نمی‌یافت و از تجربه‌ای بهره‌مند نمی‌شد و نمی‌توانست از گذشته‌ها کمترین عبرتی بگیرد. به طور کلی سزاوار بود که از انسان بودن یکسره خارج شود.

منبع حدیث: منتخب میزان الحکمه صفحه ۱۵۷

پیامی در راه است!

آمریکا و داعش

امروز کمتر کسی از نقش ایالات

متحدۀ آمریکا در ایجاد یا تقویت و

تسلیح القاعده، طالبان و دنباله‌های

شوم آنان بی‌اطلاع است.

در کتاب «گزینه‌های سخت» که در آن خاطرات وزیر امور خارجه گذشته ایالات متحد آمریکا، هیلاری کلینتون نوشته شده، درباره داعش این‌گونه آمده است:

هیلاری کلینتون: من به ۱۱۲ کشور جهان سفر کرده بودم و با برخی از دوستان این توافق حاصل شد تا به محض اعلام تأسیس داعش، این گروه به رسمیت شناخته شود. اما ناگهان همه چیز فرو پاشید. توافق شده بود تا دولت اسلامی (داعش) روز پنجم ماه ژوئیه سال ۲۰۱۳ اعلام شود و ما و اروپا منتظر اعلام تأسیس آن بودیم تا هرچه سریع‌تر آن را به رسمیت بشناسیم.

در شماره پیشین مجله درباره «جنبش نامه‌رسان» و روش‌های آن با شما صحبت کردیم. همان‌طور که می‌دانید، دومین نامه مقام معظم رهبری به جوانان اروپا در آذرماه امسال منتشر شد و جنبش نامه‌رسان با هدف جدیدی در حال فعالیت است. اما فرد فعال در جنبش نامه‌رسان، خوب است که از حوادث و جزئیات اشاره شده در نامه و پیامش اطلاع و آگاهی کامل داشته باشد. به همین دلیل در این شماره سعی می‌کنیم برخی از مهم‌ترین نکات نامه ایشان بپردازیم. در این دو صفحه قسمت‌هایی که با رنگ زرد مشخص شده‌اند، فرازهایی از نامه هستند.

جهان غرب با بهره‌گیری از ابزارهای

پیشرفته، بر شبیه‌سازی و همانندسازی

فرهنگی جهان پافشاری می‌کند.

مهم‌ترین زمانی که شخصیت یک فرد ساخته می‌شود، دوران جوانی است؛ دورانی که فرد رو به استقلال می‌آورد و در همین زمان است که برای زندگی خود به دنبال یک الگوست. سینمای هالیوود با ساختن فیلم‌های ابرقهرمانان و یا کمیک، برای جوانان الگویی درست کرده است و به همین دلیل،

در این فیلم‌ها شما با فردی روبه‌رو می‌شوید که وجود خارجی ندارد، اما معیارهایتان را با او تطبیق می‌دهید و از این نقطه به بعد کارتان بسیار دشوار می‌شود. می‌خواهید مثل او حرف بزنید، مثل او راه بروید و در یک کلام مثل او رفتار کنید. به همین علت بعد از مدتی که در این کار ناتوان شدید، احساس یأس و ناامیدی می‌کنید که یکی از مهم‌ترین کارهای هالیوود القای بلندمدت ناامیدی به جوانان است.



حوادث تلخ پاریس

دی‌ماه سال ۱۳۹۳، نشریه «شارلی ابدو»، تصویر موهنی از پیامبر اسلام (ص) منتشر کرد که به دنبال آن، به دفتر این نشریه و دو نقطه دیگر حملات تروریستی صورت گرفت و حدود ۱۶ نفر کشته شدند. به فاصله کمتر از یک سال حادثه‌ای به مراتب بزرگ‌تر از اولی در ۲۲ آبان‌ماه امسال (۱۳ نوامبر ۲۰۱۵) در فرانسه رخ داد و حداقل ۱۶۰ کشته و ۲۰۰ زخمی برجای گذاشت.

پرخاشگری

در تمامی فیلم‌های هالیوود که گوشه‌ای از جامعه غرب و آمریکا را به تصویر

می‌کشند، دو عنصر پرخاشگری و بی‌بندوباری اخلاقی به وضوح مشخص است.

سریال «بریکنگ بد» که یکی از پربیننده‌ترین سریال‌های قرن ۲۱ است، نماهایی از جامعه آمریکا را نشان می‌دهد؛ جامعه‌ای که جوانان آن با مشخصه‌هایی از ناامیدی، اعتیاد زیاد به مواد مخدر، فساد اخلاقی و بی‌احترامی به یکدیگر در محیط خانواده مشخص می‌شوند. البته سریال بریکنگ بد یکی از هزاران نمونه در این موضوع است، به گونه‌ای که در هر سریال و فیلمی از اروپا و آمریکا، دو عنصر پرخاشگری و فساد اخلاقی جزئی از قسمت‌های اصلی داستان هستند.



آفت فراموشی

**من تحمیل فرهنگ غرب بر
سایر ملت‌ها و کوچک شمردن
فرهنگ‌های مستقل را یک خشونت
خاموش و بسیار زیان‌بار تلقی
می‌کنم.**

در دین مبین اسلام به تمامی نیازهای جامعه پرداخته شده است. اما متأسفانه ما تصور می‌کنیم، هرچه آداب خوب است، از فرهنگ غرب آمده است. در حالی که در دین اسلام بارها و بارها درباره کار گروهی، مشورت، احترام به همسایه، رفتار مناسب فردی در جامعه، احترام گذاشتن به دیگران، پویایی و فعال بودن در کارهای روزانه و... سخن گفته شده است، ما متأسفانه به دلیل فراموشی این نکات بر این تصور هستیم که فرهنگ غرب این فرهنگ‌ها را به وجود آورده است. در صورتی که فرهنگ غرب وام‌دار فرهنگ اسلام است. توجه داشته باشیم که دو عنصر «پر خاشگری» و «بنی‌دوباری اخلاقی» متأسفانه به مؤلفه‌های اصلی فرهنگ غربی تبدیل شده‌اند.

مظلومیت فلسطین

**مردم ستمدیده فلسطین بیش از
شصت سال است که بدترین نوع
تروریسم را تجربه می‌کنند.**

از سال ۱۹۴۸ تاکنون، یعنی به مدت ۶۷ سال، یهودیان با زور مردمان فلسطینی را آواره و سرگردان کشورهای دیگر کرده‌اند و از حق مسلم خودشان که زندگی در وطنشان است، محروم ساخته‌اند. اما در اینجا باید مطلبی بازگو شود: خیلی از افراد می‌گویند، یهودیان با پول زمین‌های فلسطین را خریده‌اند و حالا حق تصاحب آن‌ها را دارند. اما می‌خواهیم برای شما مثالی بزنیم. اگر فردی در ایران و یا هر کشور دیگری تمام خانه‌های یک کوچه را خریداری کند، می‌تواند بگوید که این کوچه کشور من است و نام کوچه را تغییر دهد و برای خودش قانون‌گذاری کند و به فردی اجازه رفت‌وآمد ندهد؟ آیا چنین منطقی قابل قبول است؟ متأسفانه ۶۷ سال است با چنین منطقی مردمان فلسطین را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند!



زباله‌ای مثل داعش

**چگونه ممکن است از یکی از
اخلاقی‌ترین و انسانی‌ترین مکاتب
دینی جهان که در متن بنیادین خود،
گرفتن جان یک انسان را به مثابه
کشتن همه بشریت می‌داند، زباله‌ای
مثل داعش بیرون بیاید؟**

در قرآن کریم، در سوره «مائده» در آیه ۳۲ خداوند این‌گونه بیان کرده است: «مَنْ أَجْلَ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ بَعْدَ ذَٰلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُشْرِفُونَ».

از این رو بر فرزندان اسرائیل نوشتیم که هر که کسی را بکشد، بی‌آنکه کسی را کشته یا تباهی در زمین کرده باشد، چنان است که همه مردم را کشته باشد. و هر که کسی را زنده کند- از مرگ برهاند یا به حق راه نماید- چنان است که همه مردم را زنده کرده است. و هر آینه فرستادگان ما با نشانه‌های روشن سوی آنان آمدند، سپس بسیاری از آنان پس از آن در زمین گرفتار و زیاده‌رو شدند.



بی‌دفاع در خیابان

**به گلوله بستن بانویی وسط خیابان
فقط به جرم اعتراض به سرباز تا
دندان مسلح.**

در ۳۱ شهریورماه دختری به نام هدیل الهشلمون که ۱۸ سال بیشتر نداشت، فقط به دلیل نشان ندادن صورت خود در خیابان تیرباران می‌شود. نکته قابل تأمل این است که افراد حاضر در صحنه شهادت می‌گویند دختر فلسطینی به شدت ترسیده بود و ما فهمیدیم که او زبان عبری نمی‌داند. اما تا ما به آن نقطه نزدیک شویم، مأوران صهیونیست او را تیرباران کردند.

اسلام قربانی خشونت افکنی

**دنایای اسلام در ابعادی به مراتب
وسیع‌تر، در حجمی انبوه‌تر و
به مدت بسیار طولانی‌تر قربانی
وحشت‌افکنی و خشونت بوده است.**

بعد از توطئه حملات ۱۱ سپتامبر، آمریکا برای خود مجوز جنگ‌افروزی در منطقه آسیای غربی را صادر کرد و ابتدا به افغانستان و بعد از آن به عراق حمله کرد. اما جالب این است که در نظرخواهی که در سال ۲۰۰۶ در دانشگاه «اوهایو» که یکی از معتبرترین دانشگاه‌های آمریکاست، انجام گرفت، نشان داد بیش از یک‌سوم مردم آمریکا دولت فدرال را مقصر می‌دانند و علت این حملات را فقط به دست آوردن بهانه‌ای برای شروع جنگ در منطقه غرب آسیا می‌دانند.



باورکشی

زودباوری و دیرباوری هر دو به يك اندازه واقعيت را تحريم مي كنند. هم آن كه هر سخن راست و دروغي را درست و بدون هيچ تجزيه و تحليلي مي پذيرد و هم آن كه با وجود همه نشانه هاي موجود، از پذيرفتن آنچه درستي اش آشكار است، سرباز مي زند. هر دو سهمي از حقيقت ندارند.



عجب



چه جالب. معلومه با
درختچه‌های اینجا فرق داره.

واپسیں

این یک درختچه است
از جنگلای آمازون...



این مطلبو خوندید... خیلی عجیبه. خبرگزاری معتبریه.

معتبر باشه.
من باور نمی کنم.

شما دوتا هم که هر کدوم از
یه ور بام افتادید

درسته، خبر موثقہ، ولی
من کہ باور نمی کنم.



من
من خودم شنیدم....



من خودم شنیدم.....



اصلاً اصلاً....
قبول نمی کنم.....



منابع جنگلی که طی میلیون‌ها سال به وجود آمده‌اند و تکوین و تکامل حاصل کرده‌اند، در مدتی کوتاه به دست انسان امروزی نابود خواهند شد.

محافظت از جنگل‌ها

یکی از مؤثرترین راه‌های حفظ جنگل‌ها و جلوگیری از تخریب بیشتر آن‌ها، طراحی و اجرای برنامه‌های حفاظتی و تصویب قوانینی برای حفظ جنگل‌ها، احیا و تقویت جنگل‌های موجود و نیز آگاهی‌رسانی و گسترش آگاهی درباره اهمیت جنگل‌هاست. گروهی معتقدند که برای بازسازی جنگل‌های تخریب شده، کافی است به جای درختان قطع‌شده درخت بکاریم. اما به اعتقاد گروهی دیگر، تنها کاشتن درختان جدید به جای درختان جنگل‌های بی‌درخت شده چاره کار نیست. چون درختان جوان

قانون جنگل!

تحقیقی که حدود ۱۰ سال پیش صورت گرفت، نشان داد که جنگل‌ها حدود ۳۰ درصد سطح خشکی‌های کره زمین را پوشانده‌اند و حدود ۸۰ درصد گیاهان کره زمین را همراه با تعداد زیادی جانور و قارچ و موجودات تک‌سلولی در خود جای داده‌اند. اما بدبختانه این موهبت خدایی هم‌اکنون در معرض خطر قرار گرفته و انسان با قطع درختان جنگلی باعث تبدیل جنگل‌ها به زمین‌های بی‌درخت شده است.

آمارهای ترسناک

- تقریباً نیمی از جنگل‌های بارانی زمین از بین رفته‌اند.
- در هر دقیقه مساحتی به اندازه ۳۶ زمین فوتسال از جنگل‌های جهان بی‌درخت می‌شوند.
- جنگل‌زدایی حدود ۶ تا ۱۲ درصد به کربن‌دی‌اکسید جو که گازی گل‌خانه‌ای است، می‌افزاید.

آینده ترسناک

دانشمندان پیش‌بینی کرده‌اند که اگر جنگل‌زدایی با همین سرعت ادامه یابد، حدود ۱۵ سال آینده فقط ۱۰ درصد از جنگل‌ها باقی خواهند ماند و بسیاری از گیاهان همراه با جانوران جنگلی برای همیشه نابود و منقرض خواهند شد. به این ترتیب، همه

چرا جنگل‌زدایی؟

انسان به دلایل متفاوت درختان جنگل‌ها را با سرعت قطع و مناطق جنگلی را به زمین‌های بی‌درخت تبدیل می‌کند. به‌طوری‌که در طول ۵۰ سال گذشته، حدود نیمی از جنگل‌های جهان را نابود کرده است. قطع درختان برای استفاده از چوب آن‌ها،



درباره جنگل‌ها

خوبی‌های جنگل

وجود جنگل برای جان‌داران کره زمین اهمیت بسیار دارد. جنگل‌ها هوا را معتدل و مرطوب می‌کنند، از اثرهای مخرب طوفان‌ها می‌کاهند، از شسته شدن و فرسایش خاک جلوگیری می‌کنند، زیستگاه انواع بسیاری از موجودات زنده گیاهی، جانوری و میکروسکوپی را تشکیل می‌دهند، و در تنظیم آب‌وهوای خشکی‌ها نقش دارند. به‌علاوه، جنگل محیط زیست انسان را زیبا و دلپذیر می‌کند و یکی از منابع زیستی انسان است.

انواع جنگل

جنگل‌ها را می‌توان از چند لحاظ گروه‌بندی کرد: مثلاً جنگل‌های مناطق سردسیر شمال کره زمین (تایگا)، جنگل‌های گرمسیری (بارانی) یا جنگل‌های خزان‌شونده مناطق معتدل. می‌توان جنگل‌ها را به دو گروه مصنوعی و طبیعی نیز تقسیم کرد. جنگل‌های مصنوعی را انسان به دلایل متفاوت، مانند متعادل کردن آب‌وهوا و چشم‌نواز کردن شهرها می‌سازد، در حالی که انسان در تشکیل جنگل‌های طبیعی نقش نداشته و برخی از این جنگل‌ها میلیون‌ها سال است که وجود دارند.

جنگل‌زدایی

معمولاً، درختان پیر یا بیمار جنگلی به‌طور طبیعی فرومی‌افتند و درختان نورسته جای آن‌ها را می‌گیرند. اما هنگامی که انسان با شدت درختان را قطع می‌کند که فرصت رویش برای درختان نوپا باقی نمی‌ماند، پس از مدتی جنگل به زمینی بی‌درخت تبدیل می‌شود. تبدیل جنگل‌ها به زمین‌های بی‌درخت «جنگل‌زدایی» نام دارد. «سازمان غذا و کشاورزی ملل متحد» اعلام کرده است که همه ساله مساحتی حدود ۱۸ میلیون هکتار که به اندازه کشور پاناماست، از جنگل‌های کره زمین به زمین‌های بی‌درخت تبدیل می‌شود.

نمی‌توانند خسارتی را که انسان با سوزاندن سوخت‌های فسیلی و تولید کربن‌دی‌اکسید به محیط وارد می‌کند، جبران کنند؛ یعنی نمی‌توانند با سرعتی که درختان بزرگ و بالغ انجام می‌دهند، کربن‌دی‌اکسید هوا را جذب کنند. به‌علاوه، این کار نمی‌تواند گونه‌هایی از گیاهان و جانوران را که بر اثر جنگل‌زدایی منقرض شده‌اند، بازگرداند. بنابراین، بسیاری معتقدند که جنگل‌زدایی به‌طور کلی عملی غیرقابل جبران است.

کاشتن نهال‌های جدید به جای درختان قطع شده در صورتی مؤثر است که جنگل هنوز نابود نشده باشد. این کار برای جبران درختان فروافتاده یا قطع شده در میان درختان دیگر انجام می‌شود و فقط در نگهداری جنگل‌ها مؤثر است؛ نه بازسازی جنگل‌های نابود شده.

زباله‌های جوگیر

از سال ۱۹۵۷ که پای ماهواره‌ها و سفینه‌ها به فضا باز شد، اطراف کره زمین پر از زباله‌های فضایی شده است؛ زباله‌هایی مثل باتری ماهواره‌ها و تکه‌های کوچک و بزرگ موشک‌ها و راکت‌ها. فضا اطراف زمین به یک کیسه زباله بزرگ و متحرک تبدیل شده است و زباله‌ها خطری جدی برای سفینه‌ها و ماهواره‌های تازه‌وارد محسوب می‌شوند. این زباله‌ها با سرعت ۳۰ تا ۷۰ هزار کیلومتر در ساعت در حرکت هستند.

اندازه زباله‌های فضایی

بیش از ۱۱ هزار تکه و میلیون‌ها قطعه تاکنون در مدار زمین طبقه‌بندی شده‌اند:

کوچکتر از یک سانتی‌متر
این قطعه بسیار کوچک باعث صدمه سطحی می‌شوند.

۱ تا ۱۰ سانتی‌متر
این قطعه‌ها می‌توانند بدنه ماهواره‌ها را سوراخ کنند.

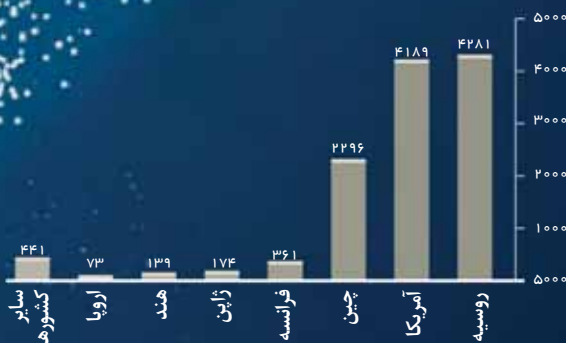
بزرگتر از ۱۰ سانتی‌متر
این تکه‌ها می‌توانند خسارت جبران‌ناپذیری وارد کنند. این‌ها زباله‌هایی هستند که دسته‌بندی شده‌اند و از زمین رصد می‌شوند.

جدول تولید زباله فضایی بر اساس نام کشور

از سال ۱۹۵۷ تقریباً ۲۵ هزار زباله در مدار پایینی زمین رها شده‌اند.

۱۲۰۰۰

عدد تقریبی زباله‌های موجود در مدار زمین.



چه باید کرد؟

برای داشتن فضای پاک بهترین روش برگرداندن قطعات اضافی به سیاره زمینی است؛ کاری که تاکنون اتفاق نیفتاده است و همه آن‌ها در مدار رها شده‌اند.



بادبان

وقتی ماهواره از کار افتاد، این کاوشگر فضایی بادبان باز می‌شود و بادهای کار افتاده برخورد می‌کند و آن را از مدار خارج می‌کند.

کاوشگر فضایی

یک کابل، ماهواره را به مدار زمین می‌کشد و جو زمین آن را متلاشی می‌کند.

کابل

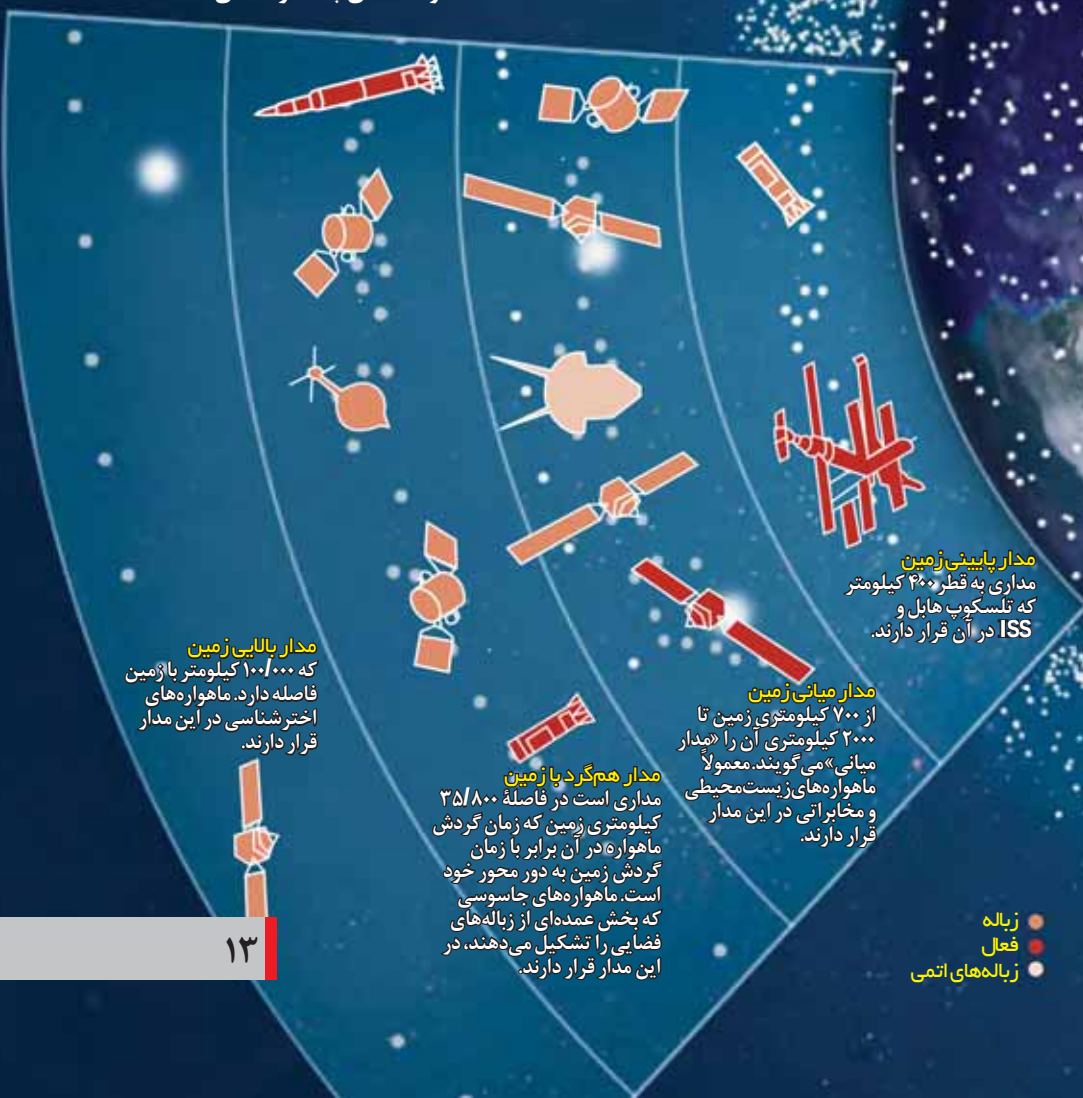
وضعیت کنونی

۹۵ درصد اجرامی که اطراف زمین می‌گردند، زباله‌اند. سازمان فضایی ناسا در حال مطالعه روی موشک‌هایی است که بعد از انجام مأموریت در مدار نمانند و به زمین برگردند تا تبدیل به زباله نشوند.



زباله‌ها در ۲۰۰۰ کیلومتری زمین وجود دارند. این اجسام بیشتر ماهواره‌های غیر فعال و قطعات موشک‌های چند مرحله ای هستند.

۲۰۰۰ تن



مدار پایینی زمین

مداری به قطر ۴۰۰ کیلومتر که تلسکوپ هابل و ISS در آن قرار دارند.

مدار میانی زمین

از ۷۰۰ کیلومتری زمین تا ۲۰۰۰ کیلومتری آن را «مدار میانی» می‌گویند. معمولاً ماهواره‌های زیست محیطی و مخابراتی در این مدار قرار دارند.

مدار هم‌گرد یا زمین

مداری است در فاصله ۳۵/۸۰۰ کیلومتری زمین که زمان گردش ماهواره در آن برابر با زمان گردش زمین به دور محور خود است. ماهواره‌های جاسوسی که بخش عمده‌ای از زباله‌های فضایی را تشکیل می‌دهند، در این مدار قرار دارند.

مدار بالایی زمین

که ۱۰۰/۰۰۰ کیلومتر با زمین فاصله دارد. ماهواره‌های اخترشناسی در این مدار قرار دارند.

زباله

فعال

زباله‌های اتمی

علیرضا لبش
تست آبکی

بی‌م‌رام مصطفی‌مشایخی

به پدرم گفتم: «دبیر زیست‌شناسی ما توصیه کرده، نان لواش نخوریم و بیشتر از سنگ استفاده کنیم. چون نان لواش علاوه بر اینکه ویتامینش صفر است، سبوس هم ندارد و مثل قند و شکر فقط باعث چاقی مفرط می‌شود.»

پدرم گفت: «خدا را شکر ما ژنتیکی استعداد چاق شدن نداریم و پُر وزنیم. سنگین‌ترین فرد فامیل ما هشتاد و سه کیلو بوده. بنابراین می‌توانیم با خیال راحت لواش بخوریم.»

مشکل نان که حل شد، برای افزایش پول توجیبی‌ام جهت خریدن تنقلات، با پدرم وارد مذاکره شدم. زیرا دبیر زیستمان سفارش کرده بود، چون ما در حال رشد عقلی و قدی هستیم، بهتر است زنگ تفریح به جای پفک و چیپس، از تنقلات سالم استفاده کنیم.

پدرم در همان اولین دور مذاکرات گفت: «از لحاظ رشد عقلی خیالت راحت باشد، چون ما ژنتیکی رشد عقلی خوبی داریم و طبق آخرین آمار، نود و نه دهم درصد افراد فامیل ما دکتر و مهندس و نخبه‌اند. حتی کودکان آن‌ها در ناسا پست‌های کلیدی دارند. اما درباره رشد قدی هم، خدا را شکر ما ژنتیکی بلندقدیم و لقب پدربزرگمان درازقامت بوده که بعداً تغییرش دادیم. اگر مواظب قد کشیدنمان نباشیم، از بابالنگ‌دراز هم دراز‌تر خواهیم شد. پس خوردن تنقلات فقط موجب به هم خوردن آناتومی بدنمان و از ریخت افتادنمان می‌شود. در ثانی مگر خبر نداری، کلی تنقلات چینی با کیفیت پایین وارد بازار شده که همه از مضرات آن‌ها می‌گویند؟ اگر این تنقلات باعث رشد قدی می‌شدند، چینی‌ها این‌قدر کوتاه نبودند.»

چون مذاکراتم با پدر ثمربخش نبود، به ناچار فردای آن روز سر راه مدرسه از تنقلات فقط تخمه آفتاب‌گردان را خریدم و زنگ

۱. با توجه به اینکه ۷۰ درصد از آب‌های سطحی کشور هدر می‌روند، چه راهکارهایی برای جلوگیری از هدر رفتن آب وجود دارند؟

الف) راهکار؟ رامید؟
ب) آدم نباید این‌قدر سطحی‌نگر باشد.
ج) خوش حال باشیم از اینکه ۳۰ درصد از آب‌های سطحی کشور هدر نمی‌ره.
د) هدر دادن آب‌های عمقی

۲. آیا می‌دانید اگر با همین روال به اسراف آب پردازیم، در آینده فرزندانمان آب برای خوردن پیدا نمی‌کنند؟

الف) ما که فرزند نداریم، به ما چه؟
ب) این را به فرزندانمان بگویید. ما خودمان به اندازه کافی دغدغه داریم.
ج) با این پیشرفت سریع تکنولوژی، از کجا معلوم اصلاً فرزندان ما آب بخورن؟
د) به‌خاطر اسراف امروز، فردا پیش فرزندانمان از خجالت آب می‌شویم.

۳. به‌نظر شما تفکیک آب آشامیدنی و آب شست‌وشو باعث چه چیزی می‌شود؟

الف) باعث می‌شود که آلمان با هم نوبت یک جوب نرود.
ب) باعث می‌شود که وقتی آب می‌خوریم کف کنیم.
ج) باعث تفکیک آب آشامیدنی و آب شست‌وشو می‌شود.
د) باعث می‌شود که در حمام از تشنگی کف کنیم.



تفریح آن را با یکی از هم‌کلاسی‌ها تقسیم کردم تا دست‌کم به جای پسته و گردو و بادام با این دانه روغنی به رشد عقلی و قدی خودم و او کمک کرده باشم. ای کاش این کار را نکرده بودم، چون هم‌کلاسم با ریختن پوست تخمه‌ها در کف حیاط مدرسه، منظره وحشتناکی را ایجاد کرد و توضیحات من درباره اینکه چیزی به‌نام سطل آشغال وجود دارد سودی نداشت. ساعتی بعد وقتی معاون محترم مدرسه، برای یافتن مسببان این فاجعه دست به کار شدند، اولین سرنخ‌ها در جیب من پیدا شد که مقداری تخمه در آن بود. تخمه‌ها را برای آزمایش دی‌ان‌ای به آزمایشگاه مدرسه دادند و وقتی ثابت شد با پوست تخمه‌های ریخته شده در کف حیاط مدرسه، از یک نژاد است، پنج نمره از انضباطم کم شد و آن هم‌کلاسی بی‌مرام حاضر نشد مسئولیت اشتباهش را به عهده بگیرد. این اتفاق درس عبرتی شد که: یک، از بردن تخمه به مدرسه بپرهیزم. دو، اگر هم بردم آن را با هم‌کلاسی که رویش شناخت ندارم، قسمت نکنم. فردای آن روز که رفتم مدرسه، آقای معاون به کلاسمان آمدند و گفتند: «چند وقت است یکی از

دانش‌آموزان تخمه می‌خورد و پوست آن را در محوطه می‌ریزد. بهتر است خودش را معرفی کند تا نیازی به گشتن کیف‌ها نباشد.» اما چون دانش‌آموز موردنظر موجودیت خودش را اعلام نکرد، آقای معاون به‌صورت تصادفی چند تا از کیف‌ها را گشتند و یک بسته تخمه آفتاب‌گردان از کیف من بیرون آمد. حاج و واج مانده بودم که این تخمه‌ها در کیف من چه کار می‌کند. مرا به دفتر دبیرستان بردند. چون نوع تخمه‌ها ظاهراً با تخمه‌های خورده شده یکی بود، مورد بازخواست قرار گرفتم. اما وقتی یکی از تخمه‌های آفتاب‌گردان مرا برای آزمایش دی‌ان‌ای به آزمایشگاه مجهز مدرسه دادند، معلوم شد از نوع آن تخمه‌ها نیست. وقتی از مدرسه بیرون آمدم و گوشه‌ای را روشن کردم، پیامک مادر آمد. نوشته بود: «پسرم قدری تنقلات در کیف گذاشتم. یادم رفت بهت بگویم. زنگ تفریح بخور.»

آهوی بی پلنگ

عبدالله مقدمی

آهو گفت: «من زیباترین حیوان دنیایم. وقتی توی دشت می‌دوم و می‌چرم، آن را پر از زیبایی می‌کنم. تازه کلی تلویزیون نشانم می‌دهد و آدم‌ها دوستم دارند. پلنگ را هم به‌خاطر من نشان می‌دهند. اصلاً من خیلی دوست دارم که پلنگ دنبال من کند، چون موقعی که تند می‌دوم زیباتر دیده می‌شوم.»
اما پلنگ دنبال آهو نکرد. چون اصلاً دیگر پلنگی نمانده بود که هوس آهو کند. به جایش آدم هوس کباب آهو کرده بود و این‌دفعه به‌جای دوربین فیلم‌برداری، تفنگ دوربین‌دار آورده بود.



مدرک

مصطفی مشایخی

عشق، امید، مثل جان مدرک!

پارهای از وجودمان مدرک!

فکر امروز نوجوان، نمره

فکر فردای نوجوان، مدرک

مثل یک آپشن، کلاس آور

تا بخواهید دلستان، مدرک

بین هر جمع دانش آموزی

صحبت از چیست؟ از فلان مدرک

ساعتی گفت و گو از این مدرک

ساعتی پرس و جو از آن مدرک

علم مانند کامیون شده است

بار آن هست همچنان مدرک

غرض از مشق و مدرسه، نمره

هدف از درس و امتحان، مدرک

سر هر کوچه یک دو دانشگاه

تا بگیرند رهروان مدرک

در تنور مؤسساتی هم

می‌شود پخت مثل نان، مدرک

روی هر کوزه، زیر هر قالی

توی هر ساک و جامه‌دان مدرک

یک فروشنده داد می‌زد که

بشتابید ده قران مدرک!

جای باران و برف می‌بارد

دم به ساعت از آسمان مدرک

گاهی اوقات، یک سری جاها

می‌شود مثل نردبان مدرک

مثلاً وقت خواستگاری هست

بهتر از هر «به هم رسان» مدرک

صاحب‌المدرکیم پس هستیم

آدمی‌زاده را نشان، مدرک

سوی یک نوع مدرکیزه شدن

برده ما را نشان‌کشان مدرک

ای دریغا که بین ما فعلاً

صحبتی نیست جز همان

مدرک

قصه‌ها و مثل‌ها

عبدالله مقدمی

تو سوت‌سوتکت را زدی!

مرد روستایی به شهر می‌رفت. اطرافیان

هرکدام چیزی را به او سفارش

می‌دادند تا از شهر بخرد، بدون

اینکه پولی بدهند. در این میان

پسرکی پنج ریال به مرد داد و

گفت: یک سوت‌سوتکت هم برای من

بخر. روستایی گفت: «تو (از الان)

سوت‌سوتکت را زدی!»





در اثر فشار بیش از حد میله به گردنشان (یا برعکس!) دچار کمبود شدید اکسیژن شوند!

۳. از جنبه‌های نوستالوژیک هم این کار صورت خوشی ندارد. زیرا مردان و زنان آینده، به جای یادآوری خاطرات شیرین از نیمکت کلاس، بیشتر خاطراتشان حول محور میله‌های کلاس می‌چرخد!

خلاصه که در مجموع، همان شیوه سنتی پرتاب گچ یا کاغذ مچاله شده به سمت دانش‌آموز قوزکننده، هم کم‌خطرتر است هم بی‌ضررتر!

مشاور عزیز من در اینترنت دیدم که در مدارس چین برای پیشگیری از قوز کردن دانش‌آموزان سر کلاس و جلوگیری از نزدیکی بیش از حد چشمشان به کتاب و دفتر، یک ابتکار جالب به ذهنشان رسیده که در ادامه تصویری از این ابتکار چینی را برایتان می‌فرستم... از چشم و چار ما که گذشت، ولی خواستم از شما بپرسم آیا این روش امکان عملی شدن در مدارس ما را هم دارد یا نه؟!

مشاور: بعید می‌دانم این روش عملی باشد... زیرا در صورت اجرایی شدن مشکلات زیر به وجود می‌آید:

۱. دانش‌آموزان این‌قدر روی آن یادگیری می‌نویسند و کنده‌کاری می‌کنند که بعد از مدت کوتاهی، میله‌ها عملاً به اجزای سازنده‌شان تجزیه و محو می‌شوند!

۲. تجربه نشان داده، برخی دانش‌آموزان ما تعصب عجیبی روی تکرار کارهای اشتباهشان دارند... با توجه به این تجربه ممکن است برخی دانش‌آموزان که عادت کرده‌اند

آقا من از کلاس اخراج شدم و باید فردا با والدینم بروم دفتر مدیر مدرسه. چرا؟ چون سر کلاس با ساده‌ترین وسایل دم‌دست یک دانش‌آموز، یک اختراع جالب و به‌دردبخور انجام دادم... این هم تصویری از وسیله ابداعی‌ام که باعث اخراجم شد:



اما من تصمیم دارم همین امشب وسایلم و این تیر و کمان اختراع خودم را بردارم و به جنگل شروود بروم که در نزدیکی شهرمان (ناتینگهام) قرار دارد و به این ترتیب، مسیر زندگی‌ام را عوض کنم... قبل از رفتن خواستم نظر شما را جویا شوم... ارادت‌مند؛ رایبن هود نوجوان از مدرسه غیرانتفاعی ناتینگهام

مشاور: رایبن هود جان، دستم به دامن نداشته‌ات! درست است که اگر الان به جنگل شروود بروی، بعداً تیرانداز ماهر می‌شوی که با پرنس جان می‌جنگی و معروف می‌شوی، ولی جان هرکسی که دوست داری این کار را نکن... زیرا بعداً عده‌ای از داستان زندگی تو کارتونی به اسم «رایبن هود» می‌سازند و بعضی‌های دیگر هم این‌قدر آن را در تلویزیون نشان می‌دهند که بچه‌ها از توی قنداق هم آهنگ آن را با سوت می‌نوازند. من خودم فردا خودم را به ناتینگهام می‌رسانم و می‌آیم مدرسه‌تان وساطت می‌کنم تا معلم، بی‌خیال تنبیهات شود... وای... نه! الان باز زدم شبکه پویا و دیدم دارد کارتون رایبن هود را نشان می‌دهد... آهای رایبن جان...

عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی اصفهان اظهار داشت: یکی از اثرات چاقی، به‌ویژه چاقی موضعی در ناحیه شکم، اختلالات ذهن مانند میگرن و آلزایمر است.

طبق بررسی‌های این‌جانب، چاقی موضعی در نواحی دیگر منجر به بروز بیماری‌های ذیل خواهد شد:

۱. چاقی موضعی در ناحیه زبان:

دُرِّالَاخْبَار
فی فیوض التغذیه
الاخيار!
صابر الدوله بلعمی

قوانین تلفن همراه در کشورهای مختلف دنیا/ علیرضا لبش

فرگوسن، دیوید بکهام و جی کی رولینگ

گوشی تلفن همراه ندارند. در هیچ گروه و صفحه‌ای هم عضو نیستند. آن‌ها آن قدر بی‌کارند که کتاب می‌خوانند.

در یونان مردم فکر می‌کنند، شخصیتی

اسطوره‌ای به نام **پلوتوس** مسئول

پخش کردن عکس و فیلم

خصوصی افراد است.

در ژاپن اگر در ورزشگاه بازیکنی گل بزند،

مردم هیچ واکنشی نشان نمی‌دهند؛ چون دارند با گوشی‌هایشان فیفا ۲۰۱۶ بازی می‌کنند.

در برزیل وقتی گلی زده می‌شود، حتی بازیکنان هم متوجه نمی‌شوند. چون آن‌ها هم دارند فیفا ۲۰۱۶ بازی می‌کنند.

در تاجیکستان استفاده از تلفن همراه ممنوع

است. آن‌ها می‌گویند: «همدم و همراه باید

گل بی‌خار باشد و یار غار، تلفون را با آدمی

چه کار؟»

در پاکستان اگر در جایی اتفاقی بیفتد،

مردم با گوشی آنجا حاضر می‌شوند و صحنه را

فیلم‌برداری می‌کنند. بعد فیلم را به دوستانشان

نشان می‌دهند و بعد فیلم را پاک می‌کنند

می‌رود بی‌کارش.

در انگلیس شخصیت‌های

معروف مثل

سر آکس

کارگاه طنزنویسی استندآپ کمدی مهدی فرج‌اللهی

استندآپ کمدی یا کمدی ایستاده نوعی کمدی است که

در آن کمدین معمولاً روی صحنه‌ای مقابل مردم می‌ایستد و با

مستقیم‌گویی شوخی می‌کند تا مردم بخندند. غالباً حاوی چند شوخی

به هم پیوسته و دست اول است که اتحاد معنایی دارند. استندآپ کمدی در واقع

نوعی ترکیب متن با اجرای تئاتری است و کمدین نه تنها باید شوخی‌هایش خنده‌دار

باشد، بلکه اجرای آن‌ها نیز باید بامزه باشد. به علاوه، شوخی‌های کمدین

معمولاً قبلاً آماده و نوشته می‌شوند، ولی طوری اجرا می‌شوند که

انگار او فی‌البداهه آن‌ها را می‌گوید. تاکنون معادل‌های زیادی را

نویسندگان برای «استندآپ کمدی» پیشنهاد داده‌اند

که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: برپاخواند،

ایستخواند، طنز حضوری، پایه خنده

و طنزگویی، شما چه معادلی

را برای آن پیشنهاد

می‌کنید؟

فکر کردن هم شد کار

مصطفی مشایخی

پارسال یکپو تصمیم گرفتم با اختراعی در جشنواره خوارزمی شرکت

کنم. اما این کار مستلزم شیرجه زدن در بحر مکاشفت بود و شنا کردن در نهر

مفاکرت! از این رو مدتی در زنگ‌های تفریح، خلوت‌گزینی اختیار کردم تا فکرم را

روی ایجاد یک اختراع متمرکز کنم اما کم‌کم همه افتاد که فلائی ضربه روحی خورده

است و دپرس احوال و پژمرده است. مرا به مشاور مدرسه سپردند تا روانم را بکاود و متوجه بشود

که چه مرگم است. آخر کار، تجویز شد که وقتی در خانه هستم فکر کنم. از آن پس هر روز ساعتی در

اتاقم می‌نشستم و به طرح یک اختراع فکر می‌کردم. اما پیچ و پیچ‌ها شروع شد که پسرمان مالیخولیایی شده

است و اگر به دادش نرسیم، سر از دارالمجانین درمی‌آورد. پدر و مادرم با سرعت مافوق صوت، دست به کار شدند

و مرا به کلاس‌های هنری، آموزشی و ورزشی فرستادند تا سرگرم باشم و کمتر در فکر فرو بروم. از آنجا که

در باور بعضی از ما فقط کوه کندن و بیل زدن کار محسوب می‌شد، نتوانستم آن‌ها را متقاعد کنم که

فکر کردن هم نوعی کار است. به ناچار افکارم را برداشتم و به یک کتابخانه رفتم تا در محیط آرام

آنجا فرایند تفکرم را به نتیجه برسانم. اما دو روز بعد مدیر کتابخانه عذر مرا خواست که اینجا

محل کتاب خواندن است نه جای علافی و خیالی‌بافی. هرچه کوشیدم نتوانستم او را

قانع کنم که فکر کردن هم دست کمی از مطالعه ندارد. این شد که سیر

تفکراتم را به پارک سر کوچه انتقال دادم، تا در گوشه‌ای خلوت روی

نیمکتی به یک اختراع فکر کنم. اما سه روز بعد آقای مهربانی با

ریش پرفسوری، به طرفم آمد و با لبخندی دلسوزانه گفت: «می‌بینم

که خیلی در خودت هستی. حتماً مشکلی داری. امیدوارم

بتوانم کمکت کنم، من در راستای با نشاط‌سازی جامعه

از طرف بهزیستی آمده‌ام تا به تو پسر گلم نشاط

بخشیم که این قدر در فکر نباشی.»

وقتی قضیه فکر کردن به یک اختراع را برای

شرکت در جشنواره خوارزمی برایش

گفتم، عذرخواهی کرد و رفت. من

هم از مخترع شدن صرف نظر

کردم زیرا هرچه گشتم

جایی برای فکر

کردن نیافتم.



در ابتدا باعث ازدیاد

سخن گفتن شده، در نهایت

منجر به جزّ جیگر یا سیرز کبدی

خواهد شد.

۲. چاقی موضعی در ناحیه دندان:

در ابتدا فرد دوست دارد همه چیز را گاز بگیرد و

این میل به گاز، منجر به کزاز می‌شود.

۳. چاقی موضعی در ناحیه دماغ:

به نظر می‌رسد استثناً اتفاقات خوبی خواهد

افتاد. چون خیلی‌ها برای خیلی‌ها آرزو می‌کنند،

دماغشان چاق باشد.

۴. چاقی موضعی در ناحیه گوش:

چاق شدن منجر به سنگین شدن می‌شود. در

نتیجه گوش‌شان سنگین خواهد شد.

۵. چاقی موضعی در سر:

با همه سرسنگین و جدی برخورد خواهید کرد.

دقیقاً متضاد سبک‌سری است.

بررسی مابقی اثرات چاقی در اقصا نواحی بدن

به علت هنگ کردن مؤلف - که ناشی از جمع

و ضرب توده‌های چربی در ناحیه شکم است -

امکان‌پذیر نمی‌باشد.

فرهنگ مدرسه / صابر قدیمی

زنگ

بر وزن تنگ و یا بنگ، جذاب‌ترین طنین برای دانش‌آموزان و مراد دل آنان است. پلی است میان بهشت حیاط و جهنم کلاس که زمانش از تار مویی کوتاه‌تر است. زنگ یکی از ستون‌های مدرسه است که از دیرباز مورد توجه و احترام دانش‌آموزان و حتی والدین بوده است. تا جایی که آورده‌اند، شاعران بزرگی اشعار سوزناک و جانکاهی در طول تاریخ برای آن نوشته‌اند. برای مثال، شاعری به نام هشتک ژاژیده، در خیلی قرن پیش از میلاد، به علت علاقه‌اش به خروج از مدرسه، تخلص خود را «زنگ‌خانه» قرار داده که در ادامه بیتی از او را می‌خوانیم:

زنگ‌خانه! بهترین زنگ جهان، زنگ شماس است
چشم و گوش من شدیداً دائم‌الهنک شماس است

در اسطوره‌های یونان آمده، شخصی به نام **هراکلیس زنگوله توو دیس** (که بعدها به او لقب همینگوی دادند) برای رهانیدن دانش‌آموزان از بند کلاس درس، هر بار با لباسی میدل به مدرسه‌ای می‌رفته و دور از چشم مسئولین زنگ مدرسه را به صدا درمی‌آورده و با این کار نور امید را در دل دانش‌آموزان روشن نگه می‌داشته است. هیچ‌کس نام او را نمی‌دانسته و مهم‌ترین دغدغه مردم این بوده است که «زنگ‌ها را که به صدا درمی‌آورد». بعدها کتابی هم با همین نام درباره او نوشته شد. بعدها بعضی از دانش‌آموزان برداشت غلطی از این داستان کردند و به پیروی از هراکلیس، زنگ خانه مردم را می‌زدند و در می‌رفتند. با توجه به پیشرفت علم، دانش‌آموزان درصدد یافتن راه‌های نوینی برای به صدا درآوردن زنگ مدرسه هستند. تعدادی از آخرین دستاورد عزیزان عبارت‌اند از: متصل شدن به وایفای زنگ و ویروسی کردن آن؛ هک کردن سیستم انفورماتیکی زنگ؛ قرار دادن زنگوله پشت پنجره برای عاشق کردن زنگ مدرسه و ایجاد اختلال در عملکرد آن؛ ایجاد رطوبت در اتاق آن تا زنگ شروع به زنگ زدن کند؛ و... تلاش تعدادی از دانش‌آموزان برای کوتاه کردن عمر مفید زنگ‌ها همچنان ادامه دارد.



معرفی طنزپرداز

علیرضا لیش
تصویرگر: پروا کارخانه



مهدی فرج‌اللهی

آدم مرتب و منظمی است. بیشتر شبیه موسیقی‌دان‌هاست تا طنزنویس‌ها. این را به خاطر گوش‌هایش نمی‌گویم، به خاطر خوش‌تیپی‌اش می‌گویم. شایعه شده که توی خانه‌شان یک استخر کت و شلوار دارد که هر روز می‌رود توی آن شنا می‌کند و با یک کت و شلوار جدید بیرون می‌آید. آن قدر مؤدب است که آدم را وادار به بی‌ادبی می‌کند.

همه این‌ها را گفتیم تا بگوییم فرج‌اللهی کاریکلماتورهای خوبی می‌نویسد و برای خودش در این شاخه طنز صاحب سبک است. مجری برنامه‌های طنز و تلویزیون هم هست. در ضمن سال ۱۳۶۱ در تهران متولد شده و دو کتاب به نام‌های «کاریکاتور کلمات» و «نانوا هم جوش شیرین می‌زند، بیچاره فرهاد» چاپ کرده است. فرج‌اللهی در دوره‌های گوناگون در جشنواره‌های «جایزه طنز مکتوب» (سوره) و «جایزه طنز تهران» برگزیده شده است. در ضمن در همین مجله خودمان هم عضو شورای طنزنویسان است.

■ راننده عجول را دست می‌اندازد، جاده ناهموار.
■ عرض خیابان را به طول عمرم اضافه می‌کنم، از روی پل عابر پیاده.
■ راننده با زبان بوق تکلم می‌کند.
■ تمامی خداحافظی‌ها را به سلام ختم می‌کند، گردی زمین.

■ دست‌دست کنی، دست‌به‌دست می‌شوم.
■ کاش گره سبزه عید، گره از ابروانت باز کند.
■ لباس عافیت به تنم گریه می‌کند.
■ دزد پرتوقع انتظار دارد سگ برایش قلاب بگیرد.

درس و ترس

علیرضا پاکروان

درس می خوانم اگر چه بخت با من یار نیست
نمره تک حکمتش جز اذیت و آزار نیست
درس می خوانم که مدرک ضامن کارم شود
گر چه می دانم برای دکترا هم کار نیست
شوخی تلخی ست حتی من اگر دکتر شوم
در تمام شهر دیگر یک نفر بیمار نیست
دوستی با مبصران انگیزه رندانه ای ست
گاه غیبت کردن من جزئی از آمار نیست
درس خواندن عشق می خواهد که من هم عاشقم
هیچ کس در داستان عشق مدرک دار نیست



زنگ انشا

م. سربه هوا

موضوع انشا: تاریخ

با نام و یاد خداوند قلمم را در دست می گیرم
و می نویسم. بر همگان واضح و مبرهن است که
تاریخ مهم است و تکرار می شود.
پدرم همیشه می گوید که تاریخ تکرار می شود و
واقعاً هم درست می گوید. چند روز پیش، پیش پدرم
رفتم و گفتم: «یادتان هست همیشه می گفتید تاریخ
تکرار می شود؟» پدرم گفت: «بله پسر، چه طور؟»
گفتم: «خب امروز تاریخ تکرار شد.» پدرم مجدد پرسید:
«چه طور پسر؟» من گفتم: «یادتان هست که می گفتید
اولین بار که ماشین پدر بزرگ را سوار شدید، آن را درب و
داغون به خانه برگردانید؟ امروز تاریخ تکرار شد.»
پس از آن اتفاقاتی رخ داد که زبانم از بیان آن قاصر است. پدرم
آن روز به من یاد داد که غیر از اینکه تاریخ تکرار می شود، باید
از آن درس هم گرفت؛ مخصوصاً درس عبرت.
این بود انشای من.

شدنی ست!

این همه درس مگر در سر ما جا شدنی ست؟
قفل سربسته کنکور مگر واشدنی ست؟
کار ما هر شب و هر روز شده تست زدن
غوره ای هست در این کار که حلوا شدنی ست
تب کنکور به جانم زد و رفتم دکتر
نه مرا می کشد این تب، نه مداوا شدنی ست!
خواب دیدم که شده رتبه من تک رقمی
چون که در خواب فقط دیدن رؤیا شدنی ست
فکر و ذکر شده این که بروم دانشگاه
در سرم نقشه خوبی ست که اجرا شدنی ست
مغز چون خربره ام مخزن استعداد است
با همین خربره هم علم شکوفا شدنی ست!
بچه جان داشتن نخل تناور در باغ
فقط از کاشتن هسته خرما شدنی ست
گفت استاد بکوشید قبولید، ولی
با دو تا جمله کجا حل معما شدنی ست؟!
رد شدن از پل کنکور که چون کابوس است
با دو جو همت و یک آدم کوشا شدنی ست

فصل امتحان

دوستان فصل قشنگ داستان هم می رسد
مثل برق و باد فصل امتحان هم می رسد
ای که دائم فکر و ذکر بازی رایانه ای ست
نوبت فیزیک و تاریخ و زبان هم می رسد
این چنین در جاده تحصیل اگر پت پت کنی
بنز اگر باشی به تو حتی زبان هم می رسد!
درس اگر خواندی و زیر آبی نرفتی در کلاس
نوبت بشکن زدن با دوستان هم می رسد!
مثل موشک باید از جو زمین هم بگذری
تا سر دیوار که هر نردبان هم می رسد!
مثل بالون ها اگر از گاز دانش پر شوی
جایگاهت از زمین تا آسمان هم می رسد
با کمی همت سوار کشتی کنکور شو
بادبان را بکش، باد وزان هم می رسد

شروین سلیمانی

شاهزاده خوشبخت

ترجمه: رضا علیزاده

۱

آن بالا بر فراز شهر، روی یک ستون بلند، مجسمه شاهزاده خوشبخت ایستاده بود. سرایا با ورقه‌های نازک طلای ناب زراندودش کرده بودند. به جای چشم دو یاقوت کبود درخشان داشت و یک یاقوت سرخ بزرگ روی قبضه شمشیرش می‌درخشید.

راستش شاهزاده را خیلی تحسین می‌کردند. یکی از اعضای انجمن شهر که می‌خواست از راه ذوق و سلیقه هنری شهرتی به هم بزند، گفت: «شاهزاده مثل یک بادنما زیباست.» و از ترس اینکه مبدا مردم او را آدم ناکارآمدی بدانند- که در واقع نبود- اضافه کرد: «فقط حیف که آن قدرها به درد نمی‌خورد.»

مادر فهمیده‌ای از پسر کوچک زیاده‌خواهش که گریه می‌کرد پرسید: «تو چرا سعی نمی‌کنی مثل شاهزاده خوشبخت باشی؟ شاهزاده خوشبخت هیچ‌وقت سر هیچ و پوچ گریه نمی‌کند.»

یک مرد ناامید به مجسمه بی‌نظیر چشم دوخت و زیر لب گفت: «خوش‌حالم یک نفر توی دنیا پیدا می‌شود که کاملاً خوشبخت است.» بچه‌های نوانخانه با شنل‌های درخشان و پیش‌بندهای سفید پاکیزه در حال بیرون آمدن از کلیسا گفتند: «درست مثل فرشته‌هاست.» معلم ریاضی گفت: «از کجا می‌دانید؟ شما که تا به حال فرشته ندیده‌اید.»

بچه‌ها گفتند: «بله‌بله، ولی خوابشان را دیده‌ایم.» و معلم ریاضی اخم کرد و قیافه‌ای جدی به خود گرفت، چون موافق نبود بچه‌ها در خواب و رویا باشند.

یک شب پرستوی کوچکی روی شهر پرواز می‌کرد. دوستانش شش هفته قبل راهی مصر شده بودند، ولی او جا مانده بود؛ چون عاشق ساقه‌نی زیبایی شده بود. اول بهار وقتی داشت روی رودخانه شاپرکی زرد و بزرگ را دنبال می‌کرد، ساقه‌نی را دید و چنان مجذوب کمر باریکش شد که ایستاد تا با او حرف بزند.

۲

دیگر پرستوها جیک‌جیک‌کنان می‌گفتند: «چه دلبستگی مسخره‌ای! این خانم هیچ پول و پله‌ای ندارد و فک و فامیل‌هایش هم زیادند؛ و واقعاً رودخانه پر بود از ساقه‌های نی. پس وقتی پاییز از راه رسید همه پرستوها پر کشیدند و رفتند.

پس از رفتن آن‌ها پرستو احساس تنهایی کرد و کم‌کم از بانوی عشق خود خسته شد. گفت: «این خانم هیچ حرفی نمی‌زند و من می‌ترسم که نکند او عشوه‌گر باشد، چون همیشه از باد دلبری می‌کند.» و



اسکار وایلد، شاعر، نمایش‌نامه‌نویس و داستان‌سرا، در سال ۱۸۵۴ در شهر «دوبلین» ایرلند به دنیا آمد و در سال ۱۹۰۰ در پاریس دیده از جهان فرو بست. وایلد مجموعه داستان «شاهزاده خوشبخت» را برای دو پسرش نوشت. مضمون اغلب داستان‌های شاهزاده خوشبخت این است که انسان از طریق عشق ورزیدن به دیگران می‌تواند انسان بودنش را ثابت کند و به زیبایی درونی برسد. اسکار وایلد همچنین داستان معروف «بلبل و گل سرخ» را به تأثیر از اساطیر ایرانی و اشعار حافظ نوشته است.

روی جامه ساتن زیبای ملکه گلدوزی می کند تا او آن را در مجلس رقص بعدی به تن کند. در رخت خواب گوشه اتاق پسرک بیمارارش خوابیده است. تب دارد و دلش پرتقال می خواهد. مادرش جز آب رودخانه چیززی برای دادن به او ندارد. پس پسرک گریه می کند. پرستو، پرستو، پرستوی کوچک، این یاقوت سرخ را از قبضه شمشیر من برایش می بری؟ پایم را به این ستون بسته اند و نمی توانم راه بروم.

۴

پرستو گفت: «در مصر منتظر من اند. دوستانم این سر و آن سر رود نیل در پروازند و با نیلوفرهای بزرگ آبی حرف می زنند. خیلی زود برای خوابیدن به آرامگاه شاه بزرگ می روند. خود شاه هم در تابوت نقاشی شده اش آنجاست. او را در پارچه های کتان زرد پیچیده اند و با گیاهان خوشبو مومیایی کرده اند. دور گردنش رشته های یشم سبز روشن دارد و دست هایش مثل برگ های پژمرده است.»

شاهزاده گفت: «پرستو، پرستو، پرستوی کوچک، یک شب کنار من نمی مانی و قاصد من نمی شوی؟ پسرک خیلی تشنه است و مادرش خیلی غمگین.»

پرستو گفت: «خیال نمی کنم از پسر بچه ها خوشم بیاید. تابستان پارسال که کنار رودخانه لانه داشتم، دو پسر بچه بی تربیت، بچه های آسیابان، همیشه طرفم سنگ می پراندند. البته این سنگ ها به من نخورد؛ ما پرستوها پروازمان خیلی بهتر از این ها است و در ضمن خانواده ما در چالاکی مشهور است، ولی باز کارشان نشانه بی احترامی بود.»

اما شاهزاده خوشبخت طوری غمگین به نظر می رسید که پرستو دلش به حال او سوخت. گفت: «اینجا خیلی سرد است، ولی یک شب با تو می مانم و قاصد می شوم.»

شاهزاده گفت: «متشکرم پرستوی کوچک.»

پس پرستو یاقوت سرخ بزرگ را از شمشیر شاهزاده درآورد و آن را به منقار گرفت و پروازکنان بر فراز بام های شهر دور شد.

از برج کلیسای جامع شهر که پیکره هایی از فرشته های مرمرین سفید داشت گذشت. از قصر گذشت و صدای موسیقی را شنید. دختری زیبا همراه عاشق خود به مهتابی آمد. عاشق به دختر گفت: «ستاره ها چه قدر حیرت آورند و قدرت عشق چه قدر حیرت آور است!»

دختر جواب داد: «امیدوارم لباسم به موقع برای مراسم جشن عمومی حاضر شود. سفارش داده ام گل های اطلسی رویش گلدوزی کنند، ولی دوزنده ها خیلی تنبل اند.»

از روی رودخانه گذشت و فانوس ها را دید که از دکل کشتی ها آویزان بودند. از محله کلیمی ها گذشت و یهودیان پیر را دید که با هم چک و چانه می زدند و سکه های طلا را با ترازوهای مسی وزن می کردند. سرانجام به خانه محقر رسید و نگاهی به داخل انداخت. پسرک تب آلود در رخت خوابش غلت می زد و مادر خوابش برده بود؛ خیلی خسته بود. داخل جست و یاقوت بزرگ را روی میز، کنار انگشتان زن گذاشت. سپس با ملایمت دور بستر پرواز کرد و پیشانی پسرک را با بال هایش باد زد. پسر گفت: «چه قدر خنک شدم. حتما حالم دارد بهتر می شود!» و به خوابی خوش فرو رفت.

۵

آن گاه پرستو پروازکنان پیش شاهزاده خوشبخت برگشت و کارهایی

تردیدنی نبود که وقتی باد می وزید، قشنگ ترین تعظیم ها را می کرد. پرستو ادامه داد: «قبول دارم که او اهل خانه است، ولی من عاشق سفر هستم، پس زن من هم باید عاشق سفر کردن باشد.» سرانجام به نی گفت: «می آیی با هم برویم؟» اما نی سرش را تکان داد. خیلی به خانه اش چسبیده بود.

فرباد زد: «جدی ام نمی گیری. من رفتم طرف اهرام. خداحافظ!» و پر کشید و دور شد.

تمام روز پرواز کرد و سر شب به شهر رسید. گفت: «شب را کجا منزل کنم؟ امیدوارم شهر مهیای آمدنم باشد.»

آن وقت مجسمه را بالای ستون بلند دید. گفت: «همین جا منزل می کنم؛ جایش خوب است، سرشار از هوای تازه.» پس درست وسط دو پای مجسمه شاهزاده خوشبخت نشست. همین طور که داشت دور و برش را نگاه می کرد و آماده می شد بخوابد، آهسته به خودش گفت: «چه رخت خواب زرینی نصیبم شد!» اما وقتی داشت سرش را زیر بال خود می کرد، یک قطره بزرگ آب رویش افتاد. گفت: «چه قدر عجیب! حتی یک تکه ابر هم توی آسمان نیست، هوا صاف است و ستاره ها می درخشند و با این همه باران می بارد. هوای شمال اروپا واقعا افتضاح است! ساقه نی از باران خوشش می آمد، ولی این دیگر از سر خودخواهی بود.»

بعد یک قطره دیگر چکید.

گفت: «فایده مجسمه چیست اگر مانع از ریختن باران نشود؟ باید دنبال یک دودکش خوب بگردم.» و تصمیم گرفت پرواز کند و برود.

۳

اما وقتی بال گشود، قطره سومی چکید و پرستو بالا را نگاه کرد و دید... آه! می دانید چه دید؟

چشمان شاهزاده خوشبخت پر از اشک بود و اشک ها از گونه زرينش سرازیر شده بود. چهره اش در مهتاب چنان زیبا بود که سینه پرستوی کوچک مالا مال از درد شد.

گفت: «تو کی هستی؟»

- من شاهزاده خوشبختم.

پرستو پرسید: «پس چرا گریه می کنی؟ خیس آیم کردی!» مجسمه در جواب گفت: «وقتی زنده بودم و دل بشری داشتم، نمی دانستم اشک چیست، چون در کاخ بی اندوهان زندگی می کردم که ورود غم به آنجا مجاز نبود. روزها با دوستانم در باغ بازی می کردم و شب ها در سر سرای قصر مجلس رقص برگزار می کردم. گرد باغ دیوار بسیار بلندی بود، اما هرگز نرسیدم آن سوی دیوارها چیست. همه چیز دور و برم بی نهایت زیبا بود. چنین زندگی کردم و چنین مردم. و حالا که مرده ام مرا روی این جایگاه بلند گذاشته اند تا همه زشتی ها و فلاکت های شهرم را ببینم، و اگر چه قلب مرا از سرب ساخته اند، جز گریه کاری از دستم ساخته نیست.»

پرستو با خودش گفت: «به، مگر او را یکپارچه از طلا نساخته اند؟» اما مؤدب تر از آن بود که این چیزهای نامربوط را به صدای بلند بگوید. مجسمه با صدای آهنگین آهسته ای ادامه داد: «آن دور دورها، توی یک خیابان باریک، خانه محقری هست. یکی از پنجره هایش باز است و من از پنجره زنی را می بینم که پشت میزی نشسته. صورتش تکیده و فرسوده است و دست های سرخ و زمختی دارد که از فرط دوخت و دوز مجروح شده است. شغلش دوزندگی است. گل های اطلسی را

را که کرده بود برایش باز گفت. گفت: «عجیب است، با اینکه هوا این قدر سرد است، احساس گرما می‌کنم.»

شاهزاده گفت: «برای این است که کار نیک انجام داده‌ای.» و پرستوی کوچک به فکر فرو رفت و بعد خوابش برد. فکر کردن همیشه او را خواب‌آلود می‌کرد. با دمیدن صبح به طرف رودخانه پرواز کرد و تنی به آب زد. استاد پرندشناسی هنگام گذر از پل گفت: «عجب پدیده قابل توجهی! پرستو در زمستان!» و مقاله‌ای طولانی در موردش برای روزنامه محلی نوشت. همه از او نقل قول آوردند، مقاله پر از کلماتی بود که از فهمیدنش عاجز بودند.

پرستو گفت: «مشب می‌روم مصر.» و از فکر این موضوع روحیه‌اش بهتر شد. به دیدن همه بناهای یادبود رفت و زمانی دراز روی برج ناقوس کلیسا نشست. هر جا می‌رفت گنجشک‌ها جیک‌جیک‌کنان به هم می‌گفتند: «عجب غریبه متشخصی!» پس به خودش می‌بالید. وقتی ماه بالا آمد پروازکنان نزد شاهزاده خوشبخت برگشت و گفت: «سفارشی در مصر نداری؟ من دارم راه می‌افتم.»

شاهزاده گفت: «پرستو، پرستو، پرستوی کوچک، یک شب بیشتر پیش من نمی‌مانی؟»

پرستو پاسخ داد: «در مصر منتظر من‌اند. دوستان فردا به طرف آبشار دوم پر می‌کشند. اسب‌های آبی آنجا وسط جگن‌ها می‌خوابند و روی یک تخت بزرگ از سنگ خارا رب‌النوع ممنون نشسته است. تمام طول شب ستارگان را تماشا می‌کند و آن‌گاه که ستاره سحری دمید، فریاد شادی سر می‌دهد و بعد خاموش می‌ماند. سر ظهر شیرهای زرد برای آب خوردن لب رودخانه می‌آیند. چشم‌هاشان مثل زمرد سبز و غریشان بلندتر از غرش آبشار است.»

شاهزاده گفت: «پرستو، پرستو، پرستوی کوچک، آن دورها در آن سر شهر مرد جوانی را در اتاق زیر شیروانی‌اش می‌بینم. روی میز تحریری پوشیده از کاغذ خم شده و توی تنگی در کنارش دسته‌ای پنفسه پُرمرده دیده می‌شود. موهایش قهوه‌ای و معجده است و لباسش مثل انار سرخ است و چشمانی درشت و رویایی دارد. می‌خواهد نمایش نامه‌ای را برای مدیر تماشاخانه به پایان برساند، اما سردش است و بیشتر از این نمی‌تواند بنویسد. در اتاق زیر شیروانی از آتش در اجاق خبری نیست و گرسنگی او را از تک و تا انداخته.»

۶

پرستو که واقعاً قلب مهربانی داشت گفت: «یک شب دیگر پیش منتظر می‌مانم. باید برایش یک یاقوت سرخ دیگر ببرم؟» شاهزاده گفت: «افسوس که دیگر یاقوت سرخی ندارم؛ فقط چشم‌هایم برایم مانده. آن‌ها را از یاقوت‌های کبود کمپایی ساخته‌اند که هزار سال قبل از هندوستان آمده. یکی از آن‌ها را از حدقه در بیاور و برای او ببر. آن را به جواهرساز می‌فروشد و غذا و هیزم می‌خرد و نمایش نامه‌اش را تمام می‌کند.» پرستو گفت: «شاهزاده عزیز، این کار از دست من ساخته نیست» و شروع کرد به گریه کردن.

شاهزاده گفت: «پرستو، پرستو، پرستوی کوچک، طبق دستور من عمل کن.»

پس پرستو چشم شاهزاده را کند و به طرف اتاق زیر شیروانی دانشجو پرگشود. ورود به اتاق از روزنی در سقف مثل آب خوردن بود. از آنجا مثل برق وارد شد. مرد جوان سرش را میان دستانش پنهان کرده بود، پس صدای بال پرند را نشنید و وقتی نگاهش را بالا آورد، یاقوت

کبود زیبایی دید که روی بنفشه‌های پژمرده قرار داشت. فریاد زد: «کم کم دارند قدردم را می‌دانند! حتماً یکی از ارادتمندانم این را فرستاده. حالا می‌توانم نمایش نامه‌ام را تمام کنم» و کاملاً خوش حال به نظر می‌رسید.

روز بعد پرستو به طرف بندر پر کشید. روی دکل کشتی بزرگی نشست و به تماشای ملوان‌ها مشغول شد که صندوق‌های بزرگ را با طناب از انبار کشتی بیرون می‌کشیدند. هر گاه که صندوقی بالا می‌آمد، فریاد می‌زدند: «هوی، بکش!» پرستو فریاد زد: «من دارم می‌روم مصر!» ولی هیچ کس اهمیتی نداد، و وقتی ماه بالا آمد، پروازکنان نزد شاهزاده خوشبخت برگشت.

گفت: «آمده‌ام با تو خداحافظی کنم.»

شاهزاده گفت: «پرستو، پرستو، پرستوی کوچک، یک شب دیگر با من نمی‌مانی؟» پرستو جواب داد: «حالا دیگر زمستان است و همین روزهاست که برف و سرما از راه برسد. در مصر خورشید به نخل‌های سبز می‌تابد و تمساح‌ها توی گل می‌خوابند و کاهلانه دور و بر خود را نگاه می‌کنند. دوستانم در معبد بعلبک آشیانه می‌سازند و فاخته‌های صورتی و سفید به تماشا می‌نشینند و کوک‌کنان یکدیگر را صدا می‌زنند. شاهزاده عزیز باید از پیش تو بروم، ولی هیچ وقت فراموش نمی‌کنم و بهار سال بعد دو جواهر به جای آن‌ها که بخشیدی، برایت می‌آورم: یاقوتی سرخ‌تر از سرخ‌ترین گل‌ها و یاقوت کبودی به رنگ آبی دریای بزرگ.»

۷

شاهزاده خوشبخت گفت: «آن پایین در میدان، دخترک کبریت‌فروشی ایستاده، کبریت‌ها از دستش توی جوی آب ریخته و همه‌اش از بین رفته. اگر با خودش پول نبرد خانه، پدرش او را کتک می‌زند، و دختر دارد گریه می‌کند. نه کفش دارد و نه جوراب، و سر کوچکش کلاه ندارد. چشم دیگر را بکن و به او بده تا پدرش او را نزند.»

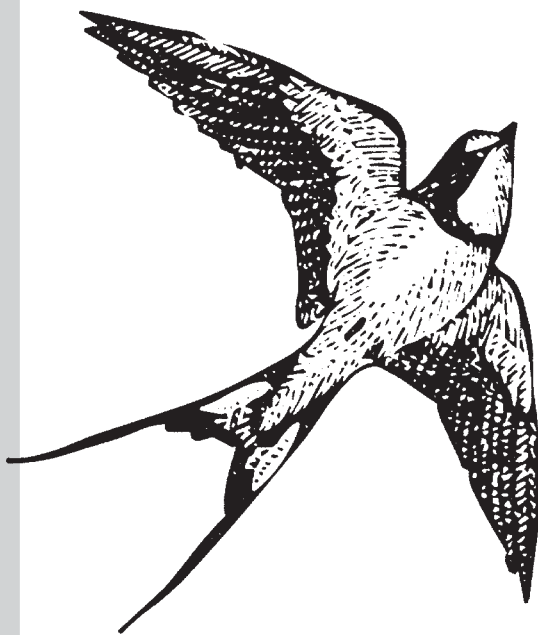
پرستو گفت: «یک شب دیگر پیشت می‌مانم، ولی کندن چشم از دست من ساخته نیست. آن وقت کاملاً کور می‌شوی.»

شاهزاده گفت: «پرستو، پرستو، پرستوی کوچک، کاری را بکن که می‌گویم.»

پس چشم دیگر شاهزاده را بیرون آورد و همراه آن پایین پرید. با شتاب شیرجه زد و جواهر را کف دست دخترک انداخت. دخترک فریاد زد: «چه شیشه رنگی قشنگی!» و خندان طرف خانه دوید.

آن‌گاه پرستو پیش شاهزاده برگشت. گفت: «تو حالا نابینایی، پس من همیشه پیشت می‌مانم.»

شاهزاده بینوا گفت: «نه پرستوی کوچک، تو باید به مصر بروی.» پرستو گفت: «من همیشه پیشت می‌مانم» و جلوی پای شاهزاده خوابید. روز بعد روی شانه شاهزاده نشست و داستان چیزهایی را که در سرزمین‌های بیگانه دیده بود برایش تعریف کرد: از لک‌لک‌های قرمز برایش گفت که در سواحل نیل صف‌های طولانی می‌کشند و با منقارهای خود ماهی قرمز شکار می‌کنند؛ از ابوالهول که به اندازه خود دنیا پیر است و در صحرا زندگی می‌کند و همه چیز را می‌داند؛ از تاجران که آرام کنار شتران خود راه می‌روند و تسبیح کهربا در دست می‌گردانند؛ از شاه جبل‌القمر که مثل آبنوس سیاه است و بلور بزرگی را می‌پرستند؛ از مار بزرگ سبزی که روی یک نخل چنبره می‌زند و بیست کاهن در خدمت او هستند تا با کماج‌های عسل



مجسمه در آن بالا افتاد. گفت: «ای دادا! شاهزاده خوشبخت چه قدر ژنده و کثیف به نظر می‌رسد!»

اعضای انجمن شهر که هیچ‌وقت بالای حرف شهردار حرف نمی‌زدند، گفتند: «بله واقعا چه قدر ژنده و کثیف است!»

شهردار گفت: «یاقوت شمشیرش افتاده و چشم‌هایش گم شده‌اند و دیگر طلایی نیست. واقعا حال و روزش از گدایان بهتر نیست!»

اعضای انجمن شهر گفتند: «حال و روزش از گداهای بهتر نیست.»

شهردار ادامه داد: «یک پرندۀ مرده هم جلوی پایش است. باید بیانیۀ‌ای صادر کنیم که پرندۀ‌ها مجاز به مردن در اینجا نیستند.» و منشی شهرداری پیشنهاد او را یادداشت کرد.

بنابراین مجسمۀ شاهزادۀ خوشبخت را پایین آوردند. استاد دانشگاه هنر گفت: «درست همان‌طور که زیبا نیست، دیگر مفید هم نیست.»

بعد مجسمه را داخل کورۀ ذوب انداختند و شهردار جلسۀ انجمن شهر را برگزار کرد تا در مورد فلز آن تصمیم بگیرند. گفت: «ما البته باید مجسمۀ دیگری داشته باشیم، و این بار مجسمه‌ای از خود من می‌سازیم.»

۱۰

هر یک از اعضای انجمن شهر می‌خواستند مجسمۀ خودشان ساخته شود و دعوا بینشان بالا گرفت. آخرین خبری که دارم این است که هنوز مشغول مشاجره‌اند.

سرکارگر کارگاه ریخته‌گری گفت: «چه قدر عجیب! این قلب شکستۀ سربی داخل کوره آب نمی‌شود. باید دورش بیندازیم.» بنابراین قلب را روی تل خاکی که پرستوی مرده هم رویش افتاده بود، انداختند.

خدا به یکی از فرشتگانش فرمود: «دو چیز ارجمند از این شهر برایم بیاور» و فرشته قلب سربی و پرندۀ مرده را برای او برد.

خدا گفت: «انتخاب شایسته بود، زیرا این پرندۀ کوچک تا ابد در باغ بهشت من نغمه‌سرای می‌کند و شاهزادۀ خوشبخت در شهر زرینم به ستایش من مشغول می‌شود.»

خوراکش بدهند؛ و از پیگمه‌هایی^۱ که سوار بر برگ‌های مسطح روی یک دریاچۀ بزرگ قایق‌رانی می‌کنند و همیشه با پروانه‌ها می‌جنگند.

۸

شاهزاده گفت: «پرستوی کوچک عزیز، تو از چیزهای حیرت‌انگیز برایم حرف می‌زنی، ولی حیرت‌انگیزتر از هر چیز رنج‌های مردان و زنان است. هیچ رازی بزرگ‌تر از سیه‌روزی و فلاکت نیست. بر فراز شهر من پرواز کن پرستوی کوچک و از آنچه می‌بینی برایم بگو.»

پس پرستو بر فراز شهر بزرگ پرواز کرد و توانگران را دید که در خانه‌های زیبای خود به رقص و پایکوبی مشغول بودند و گدایان را که دم دروازه‌ها نشسته بودند. در کوچه‌های تاریک پرواز کرد و چهرۀ رنگ‌بخته کودکان قحطی‌زده را دید که بی‌حال به خیابان‌های سیاه چشم دوخته بودند. دو پسر بچه زیر گذر سرپوشیدۀ پلی برای گرم شدن همدیگر را در آغوش گرفته بودند. می‌گفتند: «چه قدر گرسنه‌ایم!» نگهبان فریاد زد: «اینجا جای خوابیدن نیست، و آن‌ها زیر باران سرگردان شدند.

آن‌گاه پرستو برگشت و چیزهایی را که دیده بود برای شاهزاده تعریف کرد. شاهزاده گفت: «مرا با طلای ناب پوشانده‌اند، باید ورق‌ورق جداشتان کنی و به مردم تنگدست من بدهی؛ زندگان همیشه فکر می‌کنند طلا آن‌ها را خوشبخت می‌کند.»

پرستو طلای ناب را ورق‌ورق جدا کرد، تا آنکه شاهزادۀ خوشبخت جلوه‌ای کاملاً مات و خاکستری پیدا کرد. ورق‌ورق طلای ناب را برای تنگدستان برد و گونه‌ی کودکان رفته‌رفته گل انداخت و آن‌ها خندیدند و در خیابان‌ها مشغول بازی شدند. فریاد می‌زدند: «ما حالا نان داریم!»

بعد برف بارید و بعد از برف یخبندان از راه رسید. خیابان‌ها به شکلی درآمده بودند که انگار آن‌ها را از نقره ساخته‌اند؛ خیلی روشن و درخشان بودند. قندیل‌های دراز مثل دشنه‌های بلورین از لبۀ بام خانه‌ها آویزان بودند. همه پوستین‌پوش شده بودند و بچه‌های کوچک کلاه‌های قرمز بر سر گذاشته بودند و روی یخ سرسره‌بازی می‌کردند.

پرستوی بی‌نوی کوچکی هر چه بیشتر و بیشتر سردش می‌شد، ولی دلش نمی‌آمد شاهزاده را ترک کند، خیلی دوستش داشت. خرده‌های نان را بیرون نانوائی، وقتی که نانوا حواسش نبود، توک می‌زد و سعی می‌کرد خودش را با بال‌زدن گرم نگه دارد. اما سرانجام دانست که مرگش نزدیک است. فقط آن قدر توان داشت که بار دیگر روی شانۀ شاهزاده بپرد. نجوایان گفت: «خدا حافظ شاهزادۀ عزیز! اجازه می‌دهی دستت را ببوسم؟»

۹

شاهزاده گفت: «خوش‌حالم از اینکه سرانجام راهی مصر می‌شوی پرستوی کوچک. اینجا خیلی معطل شدی؛ ولی تو باید لبنانم را ببوسی، چون من عاشق توام.» پرستو گفت: «مقصد مصر نیست. من راهی خانۀ مرگم. مرگ برادر خواب است؛ نیست؟»

لبنان شاهزادۀ خوشبخت را بوسید و مرده جلوی پای او به زمین افتاد. در آن لحظه صدای شکستن چیز، انگار که چیزی ترک خورده باشد، از داخل مجسمه به گوش رسید. حقیقت این‌که قلب سربی درست دو تکه شده بود. بدون تردید یخبندان فوق‌العاده سختی بود. اوایل صبح روز بعد شهردار همراه اعضای شورای شهر در میدان مشغول قدم زدن بودند. هنگام گذشتن از پای ستون نگاه او به

در اتوبوس باز می‌شود و به یک باره باد سرد همراه دانه‌های درشت برف می‌پیچد میان ردیف صندلی‌ها. آقا یدالله که حالا بی‌شبهت به یک مرد یخی نیست، انگار که اصلاً نای بالا آمدن نداشته باشد، همین‌طور مردد ایستاده و از پایین مرا نگاه می‌کند.

صدای زنی میانسال از آن ته اتوبوس می‌گوید: «آخه خدانشناس، تو که ماشینت خراب بود، چرا توی این سرما مردم رو ویلان و سیلان کوه و بیابون کردی؟!»

آقا یدالله آچار به دست تو پله اول می‌ایستد و همین‌طور که نفس نفس می‌زند، رو به مسافرها می‌گوید: «هرکی این موقع شب جای بهتر سراغ داره، هری پایین.»

با خودم فکر می‌کنم الانه دعوا می‌شود. با عجله از پشت فرمان بلند می‌شوم و طرف آقا یدالله می‌روم که در را محکم به هم می‌کوبد، سینه به سینه سرباز مشهدی می‌ایستد و در جوابش می‌گوید: «بابا به پیر، به پیغمبر، ماشین هیچ مرگش نبود!» زن پیرمرد کت‌مشکی، همین‌طور که گره روسری‌اش را محکم می‌کند، آرام به شوهرش می‌گوید: «حالا توی این برف و سوز سرما... نکنه بمیریم، هان؟»

پسرکی مُنگل کنار پنجره نشسته و باخنده رو به پدرش می‌گوید: «آقا جون می‌یای تا خونه عزیزجون روی برف‌ها لیز بازی کنیم؟»

پدرش همین‌طور که روی صندلی جابه‌جا می‌شود، کتش را در می‌آورد و آرام سرشانه او می‌اندازد و می‌گوید: «آره بابایی، آره.»

به بیرون نگاه می‌کنم. فقط سیاهی شب است، سوز سرما و برف که پی‌امان می‌بارد. درست در کمرکش گردنه مانده‌ایم. مطمئناً تا خود صبح هم هیچ ماشینی این دور و اطراف پیداایش نمی‌شود.

با صدای آقا یدالله به خودم می‌آیم: «جلدی بیر پایین پسر.» در جعبه بغل را باز می‌کنم. به زحمت زاپاس را بیرون می‌کشم و جلوی پاهاش که می‌اندازم، چهار لیتری بنزین را رویش می‌ریزد و حالا فقط یک شاخ کبریت خرجش است که سرباز مشهدی می‌اندازد و خلاص.

مسافرها دور لاستیک حلقه زده‌اند و برف حالا تندتر می‌بارد. پیرزن با کلی التماس، زن جوانی را با بچه شیرخواره‌اش بیرون می‌آورد:

– بیا ننه جون، تو ماشین بچه‌ات یخ می‌کنه از سرما. شعله‌های آتش در میان باد به چپ و راست جاده خم می‌شوند. دانه‌های درشت برف رو سر آدم‌ها می‌ریزد و لاستیک دود می‌کند. پیرمرد کت‌مشکی بدجور سرفه می‌کند. چندتا از مسافرها به کمک می‌آیند و زیر چرخ جلوی سمت شوfer جک می‌زنیم. چرخ را که باز می‌کنم، ساعت یازده‌ونیم است. انگار برف تمامی ندارد یا اینکه صبح هرگز نخواسته باشد برسد.

آقا یدالله همین‌طور که کف دو تا دست‌هایش را رو به شعله‌های آتش گرفته، می‌گوید: «توی این برف و یخبندون هیچ جنبنده‌ای جرئت نمی‌کنه سمت گردنه بیاد» زن میان‌سالی که توی ماشین با او دهان به دهان شده بود،

برف

هادی حکیمیان

آقا یدالله سرم داد می‌زند که: «د زود باش پسر!» جلدی جلو می‌دوم و آچارفرانسه را می‌دهم دستش. شتاب‌زده چند دور می‌چرخاند. با دست دیگر دانه‌های درشت برف را از روی موهای جوگندمی‌اش کنار می‌زند و کلافه نگاهم می‌کند. همین‌طور که مواظبم روی آسفالت لیز نخورم، می‌دوم طرف در و می‌پریم بالا. به مسافرها محل نمی‌گذارم. پشت فرمان می‌نشینم و با انگشت‌های یخ‌کرده‌ام، استارت می‌زنم؛ دوباره و سه‌باره. اما بی‌فایده است، ماشین روشن نمی‌شود.

کل شیشه جلوی اتوبوس را برف و یخ پوشانده. برف پاک‌کن‌ها تو همان یک ساعت اول از کار افتادند. هنوز تو سرازیری گردنه بودیم که بوران شدید شد و دیگر حتی توی جاده را هم نمی‌شد دید. زنجیر چرخ هم بسته بودیم، ولی خب با این وضعیت بودن و نبودنش یکی بود. درست مثل حالای من که همین‌طور پشت فرمان قوز کرده‌ام، فکرم به جایی قد نمی‌دهد و هی الکی استارت می‌زنم. استارت می‌زنم و باز صدای آقا یدالله توی گوش‌هایم می‌پیچد که: «د بز دیگه، چه غلطی می‌کنی اون بالا؟»

مردی موفرفری که کلاه‌شاپو گذاشته، از تو ردیف سوم می‌گوید: «ای بابا، درست نشد این ابوقراضه؟ الان که از سرما یخ می‌زنیم همه!»

درست پشت سرش پیرمردی کت‌مشکی نشسته و وقتی نگاهش می‌کنم آرام لبخند می‌زند.





می لرزند. آخرین لاستیک که سوسو می زند و می سوزد، تازه ساعت دوونیم بعد از نصف شب است. این لاستیک هم مثل بقیه عمر چندانی ندارد؛ یعنی زیر برف، چهل دقیقه سوختن عمر زیادی است برای یک لاستیک نیمه دار.

وقتی سرباز مشهیدی به نیم سوخته لاستیک لگد می زند، می گویم: «دیگر تمام شد. این هم مثل ما زیر برف یخ کرده.» شال گردنم را جلوی صورتم می کشم و پشت گردنم محکم گره می زنم. به دره آن سوی جاده نگاه می کنم و یک لحظه چندتا زاغ را می بینم که قارقارکنان میان برف ها می چرخند، برسر چیزی به هم منقار می کوبند؛ انگار نه انگار که سرمای هم هست.

مسافرها کنار دیواره بلند کوه قوز کرده اند، از دهان هایشان بخار بیرون می زند و پیش هم پیچ می کنند. شبخ مردی جوان به خودش لعنت می فرستد، دو دستی توی سروصورتش می کوبد و یکهو هم بنا می کند به هوهو گریه کردن؛ درست عین زن ها. برف اما بی توجه به همه این ها می بارد. یک لحظه گمان می کنم گوش هایم نیست. پاهایم از سرما کرخت شده اند و نمی توانم قدم از قدم بردارم. زن جوان بچه اش را به سینه چسبانده و ضجه می زند که آقا یدالله آخرین شاخ کبریت را می اندازد.

ماشین به یکباره الو می گیرد و هوهوکنان می سوزد. انگار که جان دوباره گرفته باشم، چند قدمی جلوتر می آیم، چهارلیتری را از روی زمین بر می دارم، ته مانده بنزینش را طرف آتش می ریزم و حالا مسافرها دور تا دور ماشین حلقه زده اند. برف تندتر شده است. آقا یدالله همین طور که دست ها را تو جیب های کابشنش تپانده، زیرلب می غرد: «لامصب انگار تمامی ندارد!»

چند قدم آن سوتر، پیرزن یک لقمه نان و پنیر به دست شوهرش می دهد و می پرسد: «یعنی تا صبح زنده می مانیم؟» پیرمرد فقط لبخند می زند.

بچه زن جوان دیگر گریه نمی کند. آقا یدالله تکه نباتی را ملچ ملچ می مکد.

ساعت سه ونیم است و اتوبوس حالا حالاها می سوزد. سوز سرما کم که نشده هیچ، بیشتر هم شده. پسرک منگل چشم هایش را می بندد و شروع می کند به آواز خواندن:

دلَم می خواد بزرگ بشم
برای خودم کسی بشم
برم خونه خانم جون
بشم دودام عزیزجون
بگم ننه، بزرگ شدم
منم حالا آقا شدم

سرفه و سرما مجالش نمی دهد. سینه اش را صاف می کند و رو به پدرش می پرسد: «عزیزجون سردش نشه، یکهوپی با دخترش یخ کنن دوتایی؟»

پدرش پک محکمی به سیگار می زند و می گوید: «نه بابایی، نه.»

و او دوباره می زند زیر آواز:
دلَم می خواد بزرگ بشم ...

حالا محکم خودش را در میان سیاهی چادر پیچیده است و بریده بریده می گوید: «پس چرا تو آمدی؟... آخه نامسلمون ... تو که خبر داشتی... چه طور دلت راضی شد این همه آدم رو نفله کنی بی انصاف؟!»

آقا یدالله که دو شبی هم می شود نخوابیده، چند قدم طرف زن بر می دارد و با غیظ می گوید: «آخه آبجی مگه من خاک به سر با جن سر و سر دارم که پیش پیش خبر این برف لامصب را داشته باشم؟! د آخه چرا می ذاری دهنم باز بشه زن ناحسابی؟!»

دوباره میان مسافرها پیچ می شود. چندتا از جوان ها پیشنهاد می کنند که برای آوردن کمک برویم. از کجا؟ خودشان هم نمی دانند. همین جور خسته و گیج جلوی اتوبوس ایستاده ام. نمی دانم تکلیف چیست. اصلا آمیدی به رسیدن کمک هست یا نه؟ توی همین هیر و ویر، چندتایی هم می گویند تا دیرتر از این نشده برگردیم. با شنیدن این حرف یک لحظه تمام پیچ و خم های گردنه می آید جلوی چشم هایم؛ همه راهی که با زنجیر چرخ و کلی هول و ولا آمده ایم و حالا نمی دانم که چه طور می شود این راه را برگشت. آن هم پیاده و توی این بوران. یکی از جوان ها که اورکت سبز پوشیده است، با عجله می آید طرفم. بخار غلیظی از دهانش بیرون می زند و انگار می خواهد حرفی بزند، اما آقا یدالله کلافه اشاره ام می کند که یعنی مشغول کار خودت باش.

لاستیک بعدی را باز می کنم و جلوی پایش می اندازم. پیچ های چرخ را این دفعه اصلا مهم نیست که کجا بگذارم، چون زود در میان برف گم می شود.

مرد موفر فری جلوی لاستیک خم می شود و غرولندکنان یک سیگار آتش می کند؛ کلاه شاپویش پر برف شده، درست عین هو کلاهی که روی سر یک آدم برفی لاغر و بلند گذاشته باشند. چندتا از زن ها پیش هم وصیت می کنند؛ گریه کنان همدیگر را بغل گرفته اند، بلند بلند کسی را نفرین می کنند و از سرما

پلی به گذشته

تا نفس تازه نباشد به سخن‌دان مفروش
نالۀ سست به مرغان خوش الحان مفروش
خانهٔ آینه بر شوخی عکست تنگ است
جلوه جز در دل ما خانه خرابان مفروش
آبرویی که به صد خون دل اندوخته‌ای
به امید کرم خواجه به دربان مفروش
ای کرامات نما، ابر به فرمان تو نیست
این قدر بی‌هده باران به گلستان مفروش
چین ابروی گدایان پی احسان طلبی است
به کریمان چو رسی، جز لب خندان مفروش
صیدی تهرانی*

* صیدی تهرانی از شاعران سدهٔ یازده و از پیروان سبک هندی است.

روح بهار

موج موج خزر از سوگ سیه‌پوشان‌اند
بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشان‌اند
بنگر آن جامه کبودان افق، صبح دمان
روح باغ اند کزین گونه سیه‌پوشان‌اند
چه بهاری است خدا را که در این دشت ملال
لاله‌ها آینهٔ خون سیاووشان‌اند
آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد
کز می جام شهادت همه مدهوشان‌اند
نامشان زمزمهٔ نیمه شب مستان باد
تا نگویند که از یاد فراموشان‌اند
گرچه زین زهر سمومی که گذشت از سر باغ
سرخ گل‌های بهاری همه بی‌هوشان‌اند
باز در مقدم خونین تو ای روح بهار
بیشه در بیشه درختان همه آغوشان‌اند

محمدرضا شفیعی کدکنی

باران

باران! پیام مهربانی! قطره‌ات دریاست
پیغام عشق آسمانی شعر تو گویاست
باران! ببار و روشنی جاری کن و پاکی
باران! بشوی از شیشه‌ها مان گرد غمناکی
آرام با آهنگ خود بر خاک جاری شو!
آواز هستی، جویبار بی‌قراری شو!
ای ابر بخشنده بنوشان تشنگان را آب!
دست دعای شاخه‌های تشنه را دریاب!
باران! سرود شاد هستی! پاکی رقصان!
روح لطیف ابرهای مست سرگردان!
بسیار شو بر ما که می‌باری طراوت را!
تکرار شو وقتی می‌آموزی سخاوت را!

فریبا یوسفی



مکتوب

مجموعه کامل اشعار قیصر امین پور

شاعر: قیصر امین پور

ناشر: مروارید

قطع: رقعی

تعداد صفحات: ۵۶۹

سال انتشار: ۸۷ (چاپ دهم/ ۱۳۹۳)

مرکز پخش: ۰۲۱ - ۶۶۴۰۰۸۶۶۶

...

حتی اگر نباشی، می آفرینمت

چونان که التهاب بیابان سراب را

زنده یاد دکتر قیصر امین پور از معروف ترین و محبوب ترین

شاعران امروز است. مجموعه کامل اشعار او حاوی هفت

دفتر شعر است. از ویژگی های شعر قیصر می توان به

مضمون یابی های بکر، اندیشه های نو، زبان امروزی و گوناگونی

موضوعات اشاره کرد.

این شاعر در معرفی خود می نویسد:

«و قاف

حرف آخر عشق است

آنجا که نام کوچک من آغاز می شود.»

قیصر در اکثر قالب های ادبی از جمله غزل، مثنوی، رباعی

و شعر نیمایی خالق اشعاری بی نظیر و منحصر به فرد است.

«دیشب باران قرار با پنجره داشت

روبوسی آبدار با پنجره داشت

یک ریز به گوش پنجره پچ پچ کرد

چک چک، چک چک... چه کار با پنجره داشت»

احمد امیرخلیلی

در آینه

لبخند تو خلاصه خوبی هاست

لختی بخند، خنده گل زیباست

پیشانی ات تنفس یک صبح است

صبحی که انتهای شب یلداست

در چشمت از حضور کبوترها

هر لحظه مثل صحن حرم غوغاست...

شاعر از بیت اول بدون سر دادن شعار، در لایه اول شعر شروع

به توصیف چهره امام می کند و در این میان مضامین انقلابی را

در لایه های بعدی شعر می گنجاند. در بیت اول به زیبایی هر چه

تمام تر، ضربای را با این تعریف که لبخند معشوق (امام خمینی)

«خلاصه هر چه خوبی هاست» می زند و می خواهد که گل بخندد

و خنده گل، یعنی شکفتن و باز شدن گل. این تعبیر استعاری در

بهترین شکل ممکن تصویر شده است. این شعر را قیصر امین پور

سروده است.

حافظ پیمان عربی ما خواهد بود

[آدونیس]



شعر امروز

پستچی پاکتی آورد

محتوی کتاب شعر

پشت پاکت

مهر مستطیل آبی رنگی

کتاب شعر را نقد کرده بود:

بنا به اظهار فرستنده

فاقد شیئی قیمتی است!

اکبر اکسیر

گاهی می خندم

گاهی گریه می کنم

گریه اما بیشتر اتفاق می افتد

به هر حال آدم

یکی از لباس هایش را بیشتر دوست دارد!

الهام اسلامی

یک در پنج

به صورت تو بتی کمتر آفریده خدا
تو را کشیده و دست از قلم کشیده خدا
سلیم تهرانی

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چو بیرون رود فرشته در آید
حافظ

در به سماع آمده است از خبر آمدنت
خانه غزلخوان شده از زمزمه در زدنت
حسین منزوی

پیش از تو آب فرصت دریا شدن نداشت
شب مانده بود و جزئت فردا شدن نداشت
سلمان هراتی

با سنگها بگو که چه اندیشه می‌کنید
حتی بدون بال، کبوتر کبوتر است
محمد کاظم کاظمی

نارسا

کوه، رسا
سنگ، رسا
نغمه آبها رسا
برگ، رسا
ساقه رسا قامت آرزو رسا
آه!
ای کلمات نارسا...

[اعمران صلاحی]

شعر جهان

زیباترین دریا را هنوز نیپموده‌اند
زیباترین کودک هنوز بزرگ نشده
زیباترین روزهایمان را هنوز ندیده‌ایم
و زیباترین واژه‌ها را
هنوز برایت نگفته‌ام...

[انازم حکمت - ترجمه احمدپوری]

بهار جاودان

تا «یا علی» گفتیم درهای قفس وا شد
شب لابه‌لای میله‌ها پوسید و فردا شد
پروازهای سالیان سال، ناگفته
ناگاه در بال پرستوها هویدا شد
باران گرفت و آسمان نقل شعف پاشید
باران گرفت و خاک، رستگاه دریا شد
در سینه خشک کویر قرن‌ها خاموش
مشت دل‌خون خورده آله‌ها وا شد
هر لاله‌ای لبخند معصوم شهیدی بود
که همدم و همراز مادرهای تنها شد
هر مادری در هیئت یک مریم عاشق
شمع مزار بی‌نشان یک مسیحا شد
با آن بهار جاودان خاک نجیب ما
زیباترین دشت شقایق‌زار دنیا شد

بر سر در هر خانه‌ای یک پرچم توحید
روید و این حسن ختام قصه ما شد...

سودابه مهیجی

خاطره بارانی

نادر نادرپور بسیار انسان آراسته و
پیراسته‌ای بود و بعد از هر کاری، حتی
دست دادن با افراد، دستش را با صابون
می‌شست.
یک روز شادروان محمد مال‌میر با او
دست داد و گفت: «استاد، می‌بخشید
که شما را توی زحمت انداختم!»

[اعمران صلاحی]

داستان یک ترانه

قطعه «بوی گل و سوسن و یاسمن آید» یا همان «دیو چو بیرون رود» را قبل از آمدن امام به تهران ساختم. در واقع زمانی که ایشان در عراق بودند و حتی زودتر از اینکه که سر و صداها با نوشتن اخبار در مطبوعات بلند شود، به ما خبر رسید که امام علاقه‌مند است به وطن بازگردد و پرسیدند: شما می‌توانید کاری کنید که این تبعید بشکند و دولت مجبور به حضور ایشان در ایران شود؟

ما هم از استودیو برای ضبط مخفیانه استفاده کردیم. شب‌ها وقتی حکومت نظامی شروع می‌شد به استودیو می‌رفتیم و صبح بیرون می‌آمدیم. در این مدت همه نوازنده‌ها و خواننده‌ها پا برهنه وارد استودیو می‌شدند تا جای پای کسی روی زمین نباشد. همچنین هر چند دقیقه یک‌بار، پنجره‌ها را باز می‌کردیم تا هوا جابه‌جا شود.

استودیو در محله ارمنی‌ها بود. آن‌ها با ما همکاری زیادی کردند، طوری که پشت پنجره‌ها کشیک می‌دادند و وقتی ماشین گشت می‌آمد، با طناب زنگوله‌دار که روبه‌روی استودیو آویزان کرده بودند، به ما خبر می‌دادند. ما نیز سکوت می‌کردیم تا ماشین گشت یا ساواک رد شود.

بوی گل سوسن و یاسمن آید
عطر بهاران، کنون از وطن آید
جان ز تن رفتگان سوی تن آمد
رهبر محبوب خلق از سفر آمد^۱
دیو چو بیرون رود فرشته در آید^۲
بار دگر روزگار، چون شکر آید
هر چه مجاهد ز بند و حبس در آید
عمر فساد و ستم دگر به سر آید
...

شعر و خاطره: زنده‌یاد محمدعلی ابرآویز



شعر امروزی

نبودن تو
فقط نبودن تو نیست
نبودن خیلی چیزهاست
کلاه روی سرمان نمی‌ایستد
شعر نمی‌چسبد
پول در جیبمان دوام نمی‌آورد
نمک از نان رفته
خنکی از آب
ما بی‌تو فقیر شده‌ایم!

رسول یونان

تشریف سپیده

آئینه و آب: مهربانی کردند
با جنگل عشق، هم‌زبانی کردند
شب را ز حریم باغ گل تاراندند
تشریف سپیده را جهانی کردند

سلمان هراتی



۱. در موسیقی با کلام، قالب شعر می‌تواند وابسته به ملودی اثر باشد. چنان‌که کلام را در ظرف موسیقی می‌ریزد تا شکل موسیقی را به خود بگیرد؛ مانند این اثر که قالب ادبی شخصی ندارد. شگفتی این غزل حافظ رفته است: بر سر آیم که گر ز دست برآید/ دست به آید آهنگساز و ترانه‌ساز، چنان ابرآویز به استقبال این غزل حافظ رفته است: بر سر آیم که گر ز دست برآید/ دست به آید کاری زیم که غصه سر آید خلوت دل نیست جای صحبت افساد/ دیو چو بیرون رود فرشته در آید

الهام موسی زاده / اردبیل

سکوت همه جا را گرفته
من ای امام خوبان
دلم سنگ شده از بس تو را ندیده‌ام
دلم دیگر رنگ باخته
از بس منتظرت بوده‌ام
گریه‌هایم به خاطر تو و آمدنت
دیگر قطع نمی‌شوند
تا نیایی
من می‌مانم منتظر
ای کاش هر چه زودتر بیایی
این زمانه، زمانه‌ای پر از جنگ است
به هر چیزی مجازات می‌شویم
تو بیا، تا عالم واقعی شود

سرکار خانم، الهام موسی زاده

شعری که سروده‌ای در قالب سپید است، اما از ویژگی‌های شعر سپید تنها نداشتن وزن و قافیه را دارد. در شعر سپید جای خالی وزن و قافیه، توسط عنصر خیال و عاطفه پر می‌شود و در ضمن کلام دارای موسیقی درونی است. این‌طور نیست که چون شعر سپید به وزن و قافیه نیاز ندارد، پس می‌توان سایر عناصر شعری را هم از آن حذف کرد. نوشتن شعر سپید بسیار سخت‌تر از نوشتن شعر سنتی است، زیرا در شعر سپید تو باید ساختار جدیدی برای شعر خلق کنی، در حالی‌که در شعر سنتی ساختار شعر مشخص است. وقتی که شعر می‌سرایی، مخصوصاً وقتی که برای بزرگان و اولیای دین شعر می‌گویی، باید تمام عناصر شعر را به نحو عالی به کار ببری تا بتوانی شعری در خور این بزرگان بسرایي. امیدوارم با خواندن شعرهای سپید خوب و تکرار و تمرین شعرهای بهتری بسرایي و برای مجله بفرستی. اما تلاشی که کرده‌ای قابل تحسین است. ممنون.

پریسا رحیمی / شهرستان گرمی

خدایا تو مرا بفهمان که من، بنده ناچیز تو بی‌تو چه می‌شوم، اما نشانم مده. مهربانا، تو هم برایم بفهمان و هم نشانم بده که با تو من چه خواهم شد؟ من بی‌تو هیچم و با تو همه‌چیز، پس تنهایم مگذار. خدایا در این دنیا هرکسی به دنبال چیز دیگری است؛ یکی دنبال پول و دیگری شهرت و دیگری ... افسوس که کمتر کسی دنبال توست. خداوندا من جهنم‌تر از نبودنت جایی را سراغ ندارم. بیا و با بودن اهل بهشت ساز. کسی نمی‌خواهد بفهمد که هیچ کجای این دنیا آن قدر شلوغ نیست که نتوان لحظه‌ای با تو خلوت کرد. دل ما حرم توست.

سرکار خانم، پریسا رحیمی

متن ادبی یا به قول خودت دل‌نوشته‌ات را خواندم. نیایشی زیبا و مهربانانه بود. مخصوصاً این سطر از نوشته‌ات که: «خداوندا من جهنم‌تر از نبودنت جایی را سراغ ندارم بیا و مرا با بودن اهل بهشت ساز». بسیار زیبا و دلنشین بود و پر از تخیل و اندیشه. سعی کن در متن‌های بعدی‌ات از این دست کارها بیشتر انجام دهی و تخیل و اندیشه را بیشتر به بازی بگیری. برای آرزوی موفقیت دارم.

پیامک‌های کال

دوستی از پیش شماره ۰۹۳۶ پیامک زده و نوشته: چرا کاریکاتوریست پشت جلدتان را عوض کردید؟ ما تازه داشتیم به جنگولک بازی‌های کاریکاتوریست قبلی عادت می‌کردیم! دوست من عادت چیز خوبی نیست. ما فکر کردیم که این عادت شما امکان دارد، به اعتیاد ختم شود و اگر یک روز مجله دیر برسد، کار دست خودتان بدهید، این شد که کاریکاتوریست قبلی را فرستادیم رفت خانه‌شان. می‌بینید ما چه قدر به فکر جوانان هستیم؟!

دوستی با پیش شماره ۰۹۳۹ پیامک زده و گفته: تیرهایتان خیلی باحال تر از مطالبتان است. یک موقع هارد مغزتان نسوزد با این تیر زدن‌تان. دوست عزیز ممنونم که به فکر هارد مغز ما هستید. شما هم مواظب باش رم مغزت پر نشود با این همه مهر و محبتی که به مجله داری. مواظب «سی‌پی‌یو» ات هم باش. سلام ما را به «یواس‌بی» ات برسان.





نامه‌های برقی

تمام افراد شهر درون غذاهایشان موز می‌ریختند و از قضا این اژدها از موز بدش می‌آمد. وقتی افراد شهر می‌خواستند به این حیوان حمله کنند، به او موز پرتاب می‌کردند.

دوست خوب دیگرم محمد امین لشکری از تهران، برایمان نامه برقی زده و یک روز زندگی اش را توی تنگ ماهی در کنار آقای کی تشریح کرده. حالا شانس آورده که توی تنگ بوده و گرنه اگر داخل دریا می‌افتاد، توی همین چند ساعت ماهی بودنش، حتما کوسه او را می‌خورد یک آب هم روش.

صبح که از خواب بیدار شدم در آکواریوم خانه‌مان بودم و تبدیل به ماهی شده بودم و پیش ماهی خودم که ما بهش آقای کی می‌گفتیم، بودم. آرام آرام باله‌هایم را تکان دادم و شروع به حرکت کردم. آن قدر هم بد نبود، اما من نگران بودم که وقتی پدرم به اتاقم می‌آید و می‌خواهد به آقای کی غذا بدهد، چگونه می‌تواند با این موضوع کنار بیاید. البته من هم بدم نمی‌آمد که از غذای ماهی امتحان کنم. آکواریوم خیلی کوچک بود و من کلافه شده بودم. این کی هم که با خیال راحت کنار آکواریوم خوابیده بود. پدرم در را باز کرد و بی‌آنکه نبودن مرا حس کند، غذای ماهی را درون آکواریوم ریخت. کمی از آن را مزه کردم. خیلی بد مزه بود. بعد از یک ساعت که دیگر نمی‌توانستم آن وضع را تحمل کنم، از آب بیرون پریدم و از خواب بیدار شدم.

دوست خوبم هادی قزوینی از تهران، یک مطلب خامه‌ای برایمان فرستاده و تمام هیکل مجله را خامه‌ای کرده است. ولی زندگی در دنیای خامه ای عجب حالی می‌دهد.

دنیای خامه‌ها

امروز که از خواب بلند شدم به مشکل کوچکی برخوردیم. مشکل این بود که این مشکل، مشکل کوچکی نبود و بسیار هم بزرگ بود؛ چون اتاقم به خامه تبدیل شده بود. نه فقط اتاق من، بلکه تمام شهر به خامه تبدیل شده بود. درختان این شهر ساقه‌هایشان از چوب بود، در حالی که برگ‌هایشان مانند بستنی قیفی بود، ولی از خامه. مدرسه‌های آن مانند کارخانه خامه‌سازی شده بودند (مدل ساخت سقف و بدنه ساختمان مانند کارخانه خامه‌سازی شده بود). همه خانه‌ها به کارخانه خامه سازی تبدیل شده بودند، ولی خانه ما مانند قبل مانده بود و فقط درون خانه به خامه تبدیل شده بود.



موی تمام ساکنان این شهر مانند برگ درختان بود. در این شهر کسی بود که از خامه متنفر بود و می‌خواست تمام این شهر را از بین ببرد و این موجود، موجودی بود به نام عقاب اژدها خیار. ساکنان این شهر از این اژدها می‌ترسیدند.



پیغام درگیر

نیازی نبود که داخل مجله رشد چهار صفحه شعر و ترانه بخوانیم. تازه آهنگ‌هایی که ما گوش می‌دهیم، شعرهای خیلی بهتر از شعرهای مجله شماست. دوست من! آن چیزی که کل زندگی شما را گرفته، شعر نیست، شر و شور است. آن چیزهایی هم که گوش می‌دهی، احتمالا شر و ور هستند. حالا یک مجله در عالم پیدا شده که شعر خوب و سالم به خورد مخاطبش می‌دهد، شما اعتراض دارید؟! اصلا بروید در خانه خودتان بازی کنید. ما هم در شعرخانه خودمان بازی می‌کنیم.

دوستی زنگ زده و گفته: شما که پاسخ به نامه‌ها را می‌نویسید، فکر می‌کنید خیلی باحال هستید. من خودم از شما باحال‌ترم، اما نامه کسی را هم پاسخ نمی‌دهم. دوست من اگر از ما باحال تر بودی، نامه همه دوستانت را جواب می‌دادی. ما خودمان علاوه بر اینکه خیلی باحالیم، در حالگیری هم استادیم. تازه هی مثل این برنامه لوس و با مزه خندوانه نمی‌گوییم: ما خیلی باحالیم.

دوستی زنگ زده و گفته: این «شعرخانه» دیگر چه چیزی است؟ ما که کل زندگی مان شعر و گل و بلبل است، دیگر

سیستم عامل ۱۰ یا ۸؟ شاید هم ۷!

– سلام آقای آرا. یک خبر خوش براتون دارم. جدی جدی این بار هیچ مشکل و یا سؤالی ندارم و فقط به قصد دیدنتون اومدم!

– سلام آقا امیر، چه عجب. اما این بار من از تو سؤال دارم. دفعه قبل که پیش من اومدی، گفتی سیستم عامل رایانهات رو تغییر دادی. می خواستم بدونم چه سیستم عاملی روی رایانه نصب کردی؟

– هشت، اما حالا که خودتون سر حرفو باز کردید، نمی دونم چرا همش رایانه ام قاطی می کنه.

– خیلی ها بعد از گذشت چند هفته از نصب سیستم عامل دچار همین مشکل می شن. بشین تا بهت توضیح بدم.

سازگاری رایانه با سیستم عامل

متأسفانه خیلی از شما هنگام نصب سیستم عامل به سطح رایانه خود دقت نمی کنید، بلکه در زمان نصب فقط می خواهید جدیدترین سیستم عاملی را که به بازار آمده است، نصب کنید و از همین جا مشکلات رایانه شما شروع می شود. اما چند نکته قبل از ادامه مطلب: اول، تا آنجایی که امکان دارد، به هیچ عنوان سیستم عامل را در مدت زمان های کوتاه تغییر ندهید.

دوم، مراقبت از سیستم عامل را ساده نگیرید. یعنی با نصب آنتی ویروس ها و به روز نگه داشتن آن، از نفوذ ویروس ها از وسایل جانبی و فضای مجازی جلوگیری کنید.

سوم، یکی از اشتباهات رایج هم سن های شما نصب پی در پی نرم افزارهای بی فایده در رایانه است. به این نکته باید دقت کنید که لازم نیست تمام یک مجموعه نرم افزار را در سیستم عامل نصب کنید. مثلاً گاه من دیده ام که در قسمت نرم افزارهای مولتی مدیا، بچه ها چند نرم افزار را که کارایی بسیار مشابهی دارند، در

سیستم عامل رایانه نصب می کنند که فقط از یکی از این نرم افزارها استفاده می شود. این اتفاق در گذر زمان برای سیستم عامل بسیار مضر و مشکل ساز خواهد شد.

اکنون برگردیم به مبحث اصلی مان یعنی سازگاری سیستم عامل با رایانه. مهم ترین معیار، مشخصات قطعات رایانه است. سیستم عامل رابطی بین قطعات و نرم افزارهاست. برای درک بهتر، فکر کنید فردی را که در زمان گذشته زندگی کرده است، به زمان حال بیاوریم. چه اتفاقی برایش رخ می دهد؟

مشخصاً سردرگم و دچار مشکلات فراوانی می شود. سیستم عامل هم همین گونه است. یعنی اگر قطعات رایانه متعلق به گذشته، اما سیستم عامل جدید باشد، باعث نامفهوم بودن دستورات رایانه می شود.

سیستم عامل ۱۰، دنیایی متفاوت

جدیدترین سیستم عاملی که توسط یکی از پرکاربردترین شرکت های رایانه ای، یعنی «مایکروسافت»، به بازار معرفی

شده، سیستم عامل ۱۰ است که به گفته آقای ساتیا نادلا، مدیرعامل شرکت مایکروسافت، بعد از سیستم عامل ۱۰، سیستم عامل دیگری توسط این شرکت تولید نمی شود. اما سیستم عامل ۱۰ با رمز «سرآغاز» و یا «آستانه»، مدتی است وارد خانه های شماها شده است. به همین دلیل برخی از امکانات جدیدش را بیان می کنم.

یکی از تغییرات مهم برای ما اضافه شدن تقویم خورشیدی به سیستم عامل ۱۰ است. یعنی از این به بعد بدون نیاز به نرم افزارهای کمکی می توانیم تقویمی کاملاً ایرانی در رایانه خود داشته باشیم. اما بهتر است برویم سر تغییرات بزرگ. زمانی که سیستم عامل ۸ به بازار آمد، یکی از نکات منفی آن حذف منوی آغازین بود. اما در سیستم عامل ۱۰ این قابلیت با تلفیقی از دو سیستم عامل ۷ و ۸ دوباره به جای خودش برگشته است. یعنی با باز شدن منوی آغازین، در یک سمتش همان منوی سنتی سیستم عامل ۷ می آید و در سمت دیگر از منوی ۸ استفاده شده است.

دانستنی‌های مهندس آرا

یکی از سؤالاتی که دانش‌آموزان می‌پرسند، تفاوت‌های نسخه‌های خانگی (Home premium)، حرفه‌ای (professional)، تشکیلاتی یا اداری (Enterprise) و نهایی (ultimate) سیستم‌عامل است. ابتدا باید دوباره به این نکته اشاره کنم که سیستم‌عاملی خوب است که با قطعات رایانه سازگار باشد. نسخه خانگی که در سیستم‌عامل ۷ قرار دارد، امکاناتی ساده اما کامل را در اختیار یک کاربر خانگی قرار می‌دهد. البته این نسخه در شبکه کردن و پشتیبان‌گیری دچار نقص‌هایی است. در سیستم‌عامل ۷، نسخه نهایی دیگر چنین مشکلاتی را ندارد و برای نصب گزینه خوبی است. در سیستم‌عامل ۸ به جای نسخه نهایی از دو نسخه حرفه‌ای و اداری استفاده شده است، باید بگویم کارکرد سیستم‌عامل بستگی به قطعات رایانه دارد و در صورت به روز بودن قطعات، پیشنهاد ما استفاده از نسخه اداری است.

خوب است که در آخر تفاوت معماری ۶۴ بیتی و ۳۲ بیتی را به زبان ساده و به صورت مختصر و خلاصه بیان کنم. معیار ۶۴ و یا ۳۲ براساس ظرفیت ذخیره‌سازی در حافظه موقت یا همان رم‌های رایانه است. در معماری ۳۲ بیتی نهایت کدی که می‌تواند حافظه داشته باشد، چهار گیگابایت است. اما در ۶۴ بیتی تا یک «ترابایت» این ذخیره‌سازی می‌تواند صورت بگیرد که این هم خود یکی از مهم‌ترین معیارهای نصب سیستم‌عامل است. یعنی قطعاتی هستند که به شما می‌گویند چه سیستم‌عاملی با آن‌ها سازگارتر است. پس اگر کاربری قطعات رایانه به روز و کاربرد حرفه‌ای دارد، پیشنهاد ما نصب سیستم‌عامل اداری با معماری ۶۴ بیتی است.

قابلیت بعدی داشتن چند صفحه کار یا همان «دسکتاپ» است. یعنی می‌توانیم در یک صفحه تمام نرم‌افزارهایمان را قرار دهیم و در صفحه کار بعدی فایل‌هایمان را بگذاریم. این قابلیت از شلوغی صفحه کار جلوگیری می‌کند. **امیر** حتماً برای تو هم اتفاق افتاده است که روزی به دنبال یک پوشه در سیستم‌عامل بگردی. یکی از قابلیت‌های جدید سیستم‌عامل ۱۰ جست‌وجوی سریع در فایل‌هاست. سیستم‌عامل پوشه‌هایی را که بیشتر به آن‌ها سر می‌زنی، در رأس جست‌وجو قرار می‌دهد. اما یکی از مهم‌ترین تغییرات سیستم‌عامل ۱۰ تطبیق کاربرد لمسی و یا استفاده از موشواره و صفحه کلید است. یعنی کاربر می‌تواند به راحتی از امکانات لمسی و یا موشواره به انتخاب خودش استفاده کند.

امکاناتی که گفتم قسمت کوچکی از امکانات سیستم‌عامل ۱۰ است. قابلیت‌هایی مثل دستیار دیجیتال، ارتقای امکانات پیام‌رسانی و مرورگر جدید را هم باید به فهرست بلندبالای این امکانات اضافه کنیم.



روز فناوری فضایی / ۱۴ بهمن

فضای بی‌انتها

هفت سال پیش در روز ۱۴ بهمن ماه، ماهواره ایرانی «امید»، پرتاب موفقیت آمیزش را تجربه کرد. از آن روز به بعد، ۱۴ بهمن ماه به نام «روز ملی فناوری فضایی» نام‌گذاری شد. بد نیست به این مناسبت نگاهی به رشته دانشگاهی «مهندسی هوافضا» داشته باشیم. هوافضا علم مطالعه حرکت اجسام پرنده است. همان‌طور که از اسم آن بر می‌آید، این حرکت یا در هواست، یعنی جایی که ذرات گاز و نیروی جاذبه وجود دارند، و یا در فضا که دیگر خبری از ذرات گاز نیست. هواپیماها، هلی‌کوپترها و پرنده‌گان، حرکتشان را مدیون ذرات هوا هستند. همه این‌ها با جابه‌جا کردن ذرات هوا نیروی لازم برای غلبه بر نیروی جاذبه زمین را تأمین می‌کنند. به این ترتیب پرواز هواپیمایی با وزن صدها تن، در دنیای امروز به موضوعی عادی تبدیل شده است. حالا فضای خارج جو زمین را تصور کنید. آیا شنیده‌اید پرنده یا حشره‌ای در آنجا پرواز کند؟ این انسان است که با علم به قوانین فیزیک و حرکت، توانسته است ماهواره‌ها و فضاپیماها را راهی فضای بی‌انتها کند. متخصصان هوافضا با دانش خود تمام نیروهای وارد بر جسم را تحلیل و حرکت‌ها را کنترل می‌کنند. از ۸۰ سال پیش که نخستین ماهواره دست‌ساز در مدار دور زمین قرار گرفت، تا امروز دانش فضایی در حال پیشرفت است. امروزه بیش از ۱۰۰۰ ماهواره به دور زمین می‌چرخند و روز به روز کارایی‌های بیشتری در زندگی روزمره ما پیدا می‌کنند. به همین دلیل حضور جدی کشور ما نیز در این عرصه بسیار ضروری است.

الهه جوادی



۱۲ بهمن / ورود امام خمینی (ره) به ایران

فرشته در آمد

وای به حالت بختیار / اگر خمینی دیر بیاد روز پنجم بهمن این خبر سر زبان‌ها افتاد که بختیار زره‌پوش‌ها را به فرودگاه مهرآباد فرستاده و تمام پروازها لغو شده است. این خبر مردمی را که در انتظار ورود امام خمینی به تهران بودند، سخت عصبانی کرد. شعارها علیه شاهپور بختیار (آخرین نخست‌وزیر رژیم پهلوی) شدت گرفت و بختیار تحت فشار افکار عمومی و خواست مردم، بالاخره مجبور شد ارتش را از فرودگاه فرا بخواند. و پنج‌شنبه ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ یکی دیگر از به یاد ماندنی‌ترین روزهای تاریخ انقلاب شد. آن روز سرودهای «خمینی ای امام» و «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» هنگام ورود امام خمینی (ره) به فرودگاه مهرآباد، در مقابل امام و جمعیت عزیم استقبال کننده سروده شد و همه‌جا را عطرآگین کرد.

وفات حضرت معصومه (س) / ۱۱ بهمن

میهمان همیشگی

کاروان بزرگی به راه افتاد. کاروان به سوی خراسان می‌رفت، برای دیدار امام رضا (ع). مسافرش فاطمه معصومه بود و برادرش هارون و عده دیگری از برادرزاده‌هایش. کاروان منزل به منزل می‌رفت تا به شهر «ساوه» رسید. شترها خسته و گرسنه و اسب‌ها خیس عرق. باز زمان استراحت بود. حالا همه می‌دانستند شهر بعدی کجاست.

فاطمه معصومه به یاد حرف پدرش افتاد که گفته بود: «قم مرکز شیعیان و دوست‌داران امامت است.»

مسافران خسته خراسان هنوز بار و بنه را از اسب‌ها و شترها پایین نیاورده بودند که صدای پای دلهره‌آور چند اسب را شنیدند. اسب‌ها با شتاب به کاروان نزدیک می‌شدند. دور کاروان گشتند. در چشم به هم زدنی همه‌ای برخاست. از هر طرف تیر به طرف مسافران پرتاب می‌شد.

فاطمه معصومه خودش را به هارون رساند. هارون زنده نبود. تیر درست در قلبش فرو رفته بود.

فاطمه معصومه لحظه‌ای سرش را به اطراف چرخاند و نگاهش به پیکر اسحاق و برادرزاده‌های دیگرش که

پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن

صدای ایران

«توجه بفرمایید، توجه بفرمایید! این صدای راستین ملت ایران است!»
این اولین کلام‌هایی بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از رادیو پخش شد و نوید فتح این مرکز را می‌داد.

صبح شنبه ۲۱ بهمن مردم به هواداری از همافران تظاهرات کردند. از میدان فوزیه (امام حسین) تا خیابان نیروی هوایی صدای ممتد تیراندازی به گوش می‌رسید. دولت هم ساعات منع رفت‌وآمد را افزایش داد. جنگ‌های خیابانی لحظه به لحظه اوج می‌گرفت. **امام خمینی** (ره) از مردم خواست به خیابان‌ها بریزند و حکومت نظامی را نادیده بگیرند؛ چرا که گاردیان تصمیم دارند در نبود مردم همافران را تارومار کنند.

و عصر روز یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خبر پیروزی انقلاب اسلامی از رادیو پخش شد.



ميلاد حضرت زينب (س) ۲۵ بهمن

شمیم فاطمه

تمام هستی من خاک پایتان بانو!
و جان عالم هستی فدایتان بانو!
جهان خلاصه سبزی ز راز خلقت توست
و صبر گوشه‌ای از جلوه‌هایتان بانو!
کویر جسم زمین پر شکوفه می‌گردد
که می‌وزد نفس دل‌گشایان بانو
فدک طلوع دل‌انگیز ظهر عاشورا است!
و شرح ساده‌ای از کربلایتان بانو
شکست خواب خدایان سنگی تاریخ
به دست خطبه سبز و رسایان بانو
به زهد مثل **علی**، در کمال همچو رسول
شمیم **فاطمه** دارد وفایتان بانو

همه کشته شده بودند، افتاد. فاطمه از پیکری به پیکر دیگری می‌شتافت و صدایشان می‌کرد و جوابی نمی‌شنید. زمانی نگذشت که گروهی از قم خود را به شهر ساوه رساندند و مسافران خسته و داغ دیده را به قم دعوت کردند. و فاطمه معصومه برای همیشه میهمان شهر قم شد.



هزار مرتبه گفتم و باز می‌گویم
تمام هستی من خاک پایتان بانو
خدایچه پنجی





کارگردان دریا

معرفی

فاطمه شیروانی، نویسنده و کارگردان انیمیشن «دریا»، مهمان این ماه صفحه سینمایی است. انیمیشن «دریا» درباره فرشته‌ای است که روی پتوی کودکی که رویا می‌بیند، ماهی می‌گیرد. فاطمه از لحاظ داشتن فکر نو و ایده‌های فانتزی دختر توانایی است. اگر دوست دارید کمی بیشتر از ایده‌ها - و البته از خوب از آب در آمدن ایده‌ها - بدانید، این گفت‌وگو را بخوانید.

در فیلم نمی‌شود دید.

مهم این است که من شخصیت‌های خودم را باور می‌کنم. تا اینجا خوب از آب در آمده‌اند.

شخصیت داستان دریا، همین الان

در غذايش مو ببیند، چه کار می‌کند؟ شخصیت دریا؟ مو چرا؟ اینکه به درد فضای فیلم نمی‌خورد!

کاراکترها خارج از فضاها و

داستان‌ها هم زنده‌اند. سالدینجر با خانواده گلس کلی داستان نوشت.

خجالتی است، لابد مو را کنار می‌گذارد، اما بقیه غذا را نمی‌خورد.

غذای مورد علاقه شخصیت دریا

چیست؟ از چه حیوانی می‌ترسد؟ قورمه سبزی، سوسک.

فاطمه قورمه سبزی دوست دارد؟

نظرت درباره سوسک را هم بگو!

بله، من هم از سوسک می‌ترسم. قورمه سبزی هم غذای مورد علاقه‌ام است.

پس برای زنده نگه‌داشتن و طبیعی

ایده‌ها از کجا به ذهنت می‌رسند؟

برای کار دریا از یک تصویر الهام گرفتم. یک بار فیلم‌نامه اقتباسی نوشتم. در کار آخر هم ایده را از یک کتاب تصویرسازی برداشتم. اما اینکه بگویم منبع ثابتی برای ایده گرفتن داشتم، نه نداشتم.

از دغدغه‌های خودت فیلمی

ساختی؟

نه، حوصله تکرار ندارم. ترجیح می‌دهم چیزی متفاوت‌تر از زندگی معمولی بسازم؛ مثل کارهای میازاکی.

و بعد چه‌طور باید شخصیت‌های این

زندگی‌های متفاوت را ساخت؟

فیلم زیاد می‌بینم. نپرسید کتاب می‌خوانم یا نه. شما توی تمام مصاحبه‌ها این را پرسیده‌اید!

چه‌طور با فیلم می‌شود حسی را که

فرد دارد، اما نمایش نمی‌دهد، بفهمیم؟

بیشتر کتاب‌ها یا اول شخص‌اند یا دانای کل. آدم از همه جزئیات زندگی قهرمان‌ها با خبر می‌شود؛ چیزی که

در آوردن شخصیت از خودت استفاده کردی؟

تا حدودی، هر چند هنوز معتقدم شخصیت‌ها باید کمی عجیب‌تر از معمول باشند.

وقتی جلوی آینه خودت را می‌بینی،

اولین واکنشت چیست؟

سعی می‌کنم بهترین چهره‌ام را به خودم نشان بدهم.

یعنی تا امروز برای خودت شکلک

در نیاموردی؟ یا اینکه مثلاً جوش زده باشی، بد و بیراه نثار خودت کنی که

وای چه قدر زشت‌تر؟

مسخره بازی خب چرا، اما بیشتر اوقات نه.

سعی می‌کنم خوشگل باشم!

فکر می‌کنی چرا فیلم‌های برگزیده

بیت‌الغزل مصاحبه

از این شماره چه یاد بگیریم؟

فاطمه می‌گفت به‌خاطر تک‌فرزند بودن، دختر حساس و شاید حتی لوسی باشد، اما رفتارش در حین گفت‌وگو به هیچ‌عنوان ناامید‌کننده نبود، ما می‌خواهیم بعد از تمام این سؤال و جواب‌ها برسیم به درآوردن اتفاق‌های متفاوت، اما بدون خود سانسوری. پس لااقل برای استارت زدن بهتر است:

۱. از اول به پایان باز فکر نکنید؛ به ژانگول بازی‌های شیک!
۲. چارچوب‌ها کمک می‌کنند، جاده‌ای را که برای ساخت فیلم درونش راه می‌رویم، بهتر بشناسیم. تا جاده را شناسید نمی‌توانید برای پلیس کروکی بکشید که کجا جنازه یک نفر را دیدید. به همین اندازه شناخت شخصیت هم مهم است. باید شخصیت را بشناسید تا مخاطب باور کند این شخص اگر بجهاش را بکشند هم ککش نمی‌گزد، و برای باورپذیرتر شدن مطمئن باشید ما هیچ‌کس را به اندازه خودمان نمی‌شناسیم. فیلم دیدن و مطالعه و تحقیق به کنار، اما اگر دنبال اتفاقات غیرمعمول هم هستید، اول خودتان را در آن جایگاه بگذارید.
۳. بیشتر فیلم‌نامه‌ها داستان کسی هستند که ابتدا مشخصات اولیه‌اش را می‌بینیم. اما بعد از گره یا مشکلات، قهرمان داستان دیگر شخصیت قبش را ندارد. هنر فیلم طبیعی نشان دادن سیر همین اتفاقات غیرطبیعی و تحولات فردی است.

جشنواره‌ها کمتر مورد استقبال مردم قرار می‌گیرند؟

چون ارزش هنر در ایران خوب جا نیفتاده است. خیلی‌ها هنوز دنبال تکراند و حوصله فکر کردن به معنی و مفهوم فیلم را ندارند.

مطمئنی مقصر صد درصد مردم‌اند؟ ایراد از اینکه فیلم خوب نداریم نیست؟

نه، فیلم‌های هنر و تجربه واقعاً خوب‌اند یا مستندهای حقیقت.

کاری به مستند و فیلم‌های خوب ندارم، اما به نظر من داستان یک سلسله از فیلم‌ها مثل لباس پادشاه شده است. عده‌ای ادعا می‌کنند پادشاه لباس پوشیده و فلان فیلم قشنگ است. اما واقعاً هست؟ اصلاً فیلم قشنگ چیست؟

فیلمی که پایان باز داشته باشد!

گفتی دوست داری در فیلم‌ها عجیب‌تر از معمول باشی. عجیب‌تر از معمول یعنی معمولی‌ای که بعد عجیبش کرده‌ایم. اما آیا عجیب خالی هم باورپذیر است؟ بی‌ریشه نیست؟ روی هوا؟

حالا فقط پایان باز هم نه، اما فکر می‌کنم در کل حرف شما هم درست باشد. بیننده اهمیت دارد. بعضی‌ها به نیت اینکه ثابت کنند هنری‌اند، کاری می‌سازند که بیننده طرفش نمی‌رود. فیلمی که بیننده ندارد که فیلم نیست!

و چاره؟

فکر کنم باید تلفیقی کار کنیم. ذره ذره هنر را به خورد مردم بدهیم. قاطی عادت‌های معمولشان. به هر حال ما فیلم می‌سازیم که حرفی را به مخاطب بزنیم؛ شاید حتی دغدغه‌ای را. من به قیافه‌ام نمی‌خورم، اما واقعاً به مسائل اجتماعی اهمیت می‌دهم؛ کم‌آبی و... اگر مردم فیلم مرا برای درست مصرف کردن آب نبینند، پس برای چه کسی حرف بزنم؟ می‌زاک‌ی نمونه خوبی برای ترکیب پیام، هنر و شخصیت‌پردازی است. خوش‌حالم، سلیقه خوب برای انتخاب کار خوب خودش عامل پیشرفت است...

در حاشیه

آن طرف پرانتزهای هر گفت‌وگو

- فاطمه می‌گفت از مادرش بهتر آشپزی می‌کند و شاید در آینده آشپز شود. چه ایرادی دارد؟
- از گوشه و کنار مصاحبه این دختر اصفهانی می‌شد فهمید همان است که الان باید باشد. پر از تردید و سؤال و اینکه کدام راه بهتر است.
- بد نیست ما هم ببینیم در چه کاری بهتر از آن کاری هستیم که رویش اصرار داریم. فاطمه به طراحی لباس علاقه داشت، آشپزی‌اش خوب بود و فیلمش در جشنواره برگزیده شد، اما همین دختر در انتخاب رشته، قید رشته گرافیک را زد.
- قطعاً نمی‌شود همیشه از این شاخه به آن شاخه پرید، اما برای شروع بسته نگاه نکردن اتفاق خوبی است.
- شاید ما شاعر نباشیم، اما می‌توانیم شعرهای خوب بخوانیم و شاید فیلم‌ساز نباشیم، اما می‌توانیم فیلم‌های خوب ببینیم. لازم نیست همیشه یک شاعر درجه چندم بود و سلیقه مردم را عادت داد به شعر بد شنیدن.
- تا وقت دارید تجربه کنید. حتی اگر تا امروز فیلم نساخته‌اید هم امتحان کردنش ضرر ندارد. اما اگر دیدید واقعاً کاری را دوست دارید، برای علاقه‌ایتان هزینه کنید. زمان بگذارید، پشتکار به خرج دهید و حوصله داشته باشید...

قیام قم



وقتی امام مشغول نوشتن اعلامیه «کاپیتولاسیون» بود، در را باز کردم و وارد اتاق شدم. از زیر عینک نگاهی به من کرد. در حالی که نشسته بود و کاغذ را روی یک زانوی خود قرار داده بود، من به او نگاه می کردم و او به من. پس از چند لحظه گفتم: «مشغول اعلامیه هستی؟»

همان طور که با عینک به من نگاه می کرد، با خنده گفت: «چیزی نیست، نترس». گفتم: «من نمی ترسم، من عقیده ام این است که شما باید به صورتی حرکت کنی که به این زودی ها دستگیر نشوی.» او گفت: «نترس!»

گفتم: «آقایان که از دستگیری شما خوش حال می شوند! مردم و طلاب بی سرپرست می مانند. شما کاری می کنید که دستگیری شما و عده ای از دوستانتان از لوازم لاینفک آن است. برای بار سوم فقط گفت: «نترس!» اوقاتم تلخ شد. از اتاق بیرون آمدم. نطق کاپیتولاسیون را ایراد کرد. اعلامیه اش هم پخش شد.

دستگیری مجدد

پیش از یک هفته از صدور اعلامیه اش (امام) نگذشته بود که دستگیرش کردند: نطق ۴ آبان، اعلامیه ۶ آبان، دستگیری ۱۳ آبان سر شب همه جمع بودیم. مقداری خربزه که خیلی دوست داشت، آورده بودیم که بخوریم، ولی سینه اش درد می کرد. گفتم: «نخورید، فردا نمی توانید درس بدهید.» گفتند: «من فردا درس نمی دهم.» و همین طور هم شد... شبی که آقا را دستگیر کردند، من در اتاقی خوابیده بودم که یک طرفش دیوار کوچه بود. از صدای پای جمعیت و هیاهو از خواب پریدم. از اتاق بیرون آمدم و وارد ایوان جلوی اتاق شدم. منظره عجیبی دیدم. کماندهای شاه پشت سر هم روی دیوار منزلمان می آمدند؛ تقریباً هر سی ثانیه یک نفر؛ با اینکه دیوار بلند بود و نردبانی در کار نبود. صدای تنفس آن ها که حاکی از اضطرابشان بود، فضا را پر کرده بود. ناگهان

صدای کوبیدن لگد بر دری که بین اندرون و بیرونی وجود داشت، بلند شد. از شدت ضربه ها در ناگهان شکست. آقا از ابتدا بیدار بود و مشغول نماز شب. بعد مشغول تهیه بعضی چیزهایی شد که پس از دستگیری به آن ها احتیاج داشت؛ مثل مهر، دستمال و شانه. با شکسته شدن در فریادش بلند شد که: «ساکت! در حیات مردم را نشکنید! خودم می آیم، چرا وحشیگری می کنید!» به قدری با جذبه حرف می زد که یک مرتبه سکوت همه جا را فرا گرفت. هیچ کس جرئت حرکت نداشت. همه میخکوب شده بودند. هر کسی در هر جا ایستاده بود، تکان نمی خورد. تو گویی همه را برق گرفته بود.

آرام و مطمئن

آقا به آرامی آمدند به طرف من. گفتم: «دیدی، گفتم می گیرند؟!» باز گفت: «نترس!!» دست کرد در جیبش و مهرش را، یعنی مهری که روی آن «روح الله الموسوی» حک شده است، بیرون آورد و گفت: «این پیش شما باشد تا خبری از من برسد. به هیچ کس ندهید. به خدا سپردمت.»

من هم گفتم: «خدافظ، خدا نگهدارت.» و رفت. پسر ام احمد از اتاقش که در طرف دیگر حیاط بود خود را به ما رساند. آقا رفته بود. به من گفت: «آقا کجاست؟» گفتم: «اگر می خواهی آقا را ببینی، از آن در برو.» و او پابره نه دوید. آقا را با فولکس می بردند احمد هم به دنبال ماشین می دوید. بین احمد و ماشین چند مأمور که هدایت کننده اصلی عملیات بودند، قرار داشتند و احمد می گفت یکی از آن ها، سرهنگ مصطفوی، رئیس پلیس بازار تهران بود که می شناختمش. او را بعد اعدام کردند. احمد با پرتاب چند سنگ به طرف مأمورین آن ها را تعقیب می کرد و آن ها هم کاری به احمد نداشتند. فقط دنبال ماشین می دویدند. مهر امام پیش من ماند. نه به مصطفی گفتم و نه به دامادمان، آقای اشراقی و نه به کس دیگری، تا آقا از ترکیه به نجف آمد و کسی را فرستاد که امانت مرا

بدهید. من هم مهر را در دستمالی پیچیدم و فرستادم. کسی که مهر را با خود می برد، نمی دانست حامل چیست. بعدها آقا از اینکه این گونه امانت داری کرده بودم، از من تشکر کرد.

اولین اسیر نظامی دشمن

مشهدی حسین که در دستگیری اول آقا لای زیلو قایم شده بود، این مرتبه وقت نکرده بود خود را مخفی کند. لذا اولین اسیر نظامی دشمن بود! او به من گفت: «آقا وقتی سر کوچه رسید به آن ها تشر زد که خجالت نمی کشید؟! چرا این قدر وحشیگری می کنید؟! چرا مزاحم مردم می شوید؟ چرا درب خانه مردم را شکستید؟! آن ها هم فقط گفته بودند: آقا بفرمایید. بعد یکی از آن ها به دیگری دستور داده بود که دست آقا را ببوسید - یعنی معذرت خواسته بودند - و بعد سوار ماشین کنید و این گونه کردند.» این مرتبه هم، مانند دفعه قبل با فولکس آقا را تا بیمارستان فاطمی بردند و از آنجا سوار ماشین بنزش کردند. فقط این مرتبه ماشین فولکس را روشن نکردند، بلکه آن را با دست هل می دادند، چرا که می خواستند حتی صدای موتور ماشین هم نباشد. گرچه

دستگیری آقا مصطفی

صبح روز بعد مصطفی فرزند عزیزم را هم گرفتند. او را که رفته بود منزل آقایان مراجع، در منزل آقای نجفی دستگیر می کنند و به زندان «قزل قلعه» می برند و بعد از ۵۷ روز زندان، روز ۸ دی ماه آزاد می شود. آزادی مصطفی بدین صورت بود که سرهنگ مولوی، رئیس ساواک تهران، با او در زندان ملاقات می کند و پیشنهاد می دهد اگر مایل باشد می تواند به ترکیه نزد امام برود. مصطفی می پذیرد و با خود می گوید: اگر مادر و دوستان صلاح ندیدند، نمی روم، فعلاً این را باید پذیرفت. مصطفی مسئله رفتنش را با من در میان گذاشت. من به او گفتم: «این یک کلاه است که سرمان می گذارند. معنایش تبعید تو به دست خودت است. از این گذشته، تو در ایران منشأ اثری، تلاش کن پدرت آزاد شود، نه اینکه تبعید شوی. از همه این ها که بگذریم، رفتن تو به ترکیه موجب می شود که مردم از هیجان بیفتند و یا هیجانشان کم شود. هر کس با خود می گوید: «خب الحمدلله، دیگر آقا تنها نیست» او خودش هم که با دوستانش مشورت کرده بود، به همین نتیجه رسیده بودند. لذا پیغام داد که نمی رود. یک مکالمه تلفنی شدیدالحن بسیار رکیکی هم در همین زمینه سرهنگ مولوی با او داشت. بعد هم دوباره او را گرفتند و بردند. خبر این خود سبب شد که لااقل تبعید شود! در همان چند روزی که مصطفی قم بود، معلوم بود که ماندنی نیست.



شویم؟ آخر شما و آقای پسندیده کاری بکنید! از من دو نفر را برده اند یکی شوهرم و دومی پسر من! آن ها به ساواک ناراحتی مرا گزارش کردند و بعد از چند روز پیغام دادند که مطمئن باشید این دو نفر زنده هستند و برای اطمینان کسی را انتخاب کنید تا برود ایشان را ملاقات کند.

پیوستن آقا مصطفی به پدر

مصطفی وقتی بعد از چند ماه وارد تبعیدگاه پدرش در شهر «پورسا» می شود، پدرش را در اتاقی می یابد که حتی پرده هایش را کشیده شده بودند. او به محض ورود به اتاق پرده ها را کنار می زند. در مقابل اتاق، حیاط نسبتاً بزرگی بوده که بی صفا هم نبوده است. پدرش به او می خندد و می گوید: «من دو ماه است که در این اتاق هستم و حاضر نشدم پرده ها را کنار بزنم، چرا که نمی خواستم آن ها احساس کنند که من از این وضع خسته شده ام. تو به محض اینکه آمدی، پرده ها را کنار زدی!» و هر دو می خندند. آقا اضافه می کنند: «که من حتی یک مرتبه هم از لای پرده اتاق، بیرون را نگاه نکردم با اینکه در اتاق تنها بودم.» این بود روحیه مردی که من با او زندگی می کردم.

خودشان به قدری صدا می کردند که همه همسایه ها را از خواب بیدار کردند. این مرتبه هر کس در منزلش را باز می کرد، با مأموری مواجه می شد که با مسلسل به او دستور می داد در را ببندد. این وضع در خیابان تا بیمارستان ادامه داشت. آقا را یکسره به فرودگاه و از آنجا به ترکیه بردند.

دلداری مأمور معذور

آقا بعدها گفتند: «در ماشین ما راننده بود و یک نفر که در کنار او نشسته بود و مرتباً با تهران در تماس بود و دو نفر هم در دو طرف من نشسته بودند. یکی از آن دو نفری که پهلوی من نشسته بود، تا فرودگاه گریه می کرد و من او را دلداری می دادم و او متأثر بود که چرا وارد شغلی شده است که باید با مردی مثل من این گونه عمل کند.»

پنج ماه بی خبری

آقا را که گرفتند تا پنج ماه از ایشان هیچ اطلاعی نداشتیم و از هیچ راهی هم نمی توانستیم خبر بگیریم. من بالاخره صبرم تمام شد. به آقای اشراقی گفتم: «تا کی باید بی خبری را تحمل کنیم؟! شاید آقا و مصطفی را کشته باشند، ما نباید خبردار

خیال خام موانع تفکر خلاق

در شماره قبل به مطالعه این موضوع پرداختیم که چه طور می توانیم با استفاده از کنجکاوی و میل به یادگیری، میزان تفکر خلاق را در خودمان افزایش دهیم. اکنون قصد داریم به مطالعه این موضوع بپردازیم که سه غده سرطانی با آفت تفکر خلاق کدامها هستند و چگونه می توان آنها را حل کرد و به موفقیت رسید.

ردپای خلاقان

بل پس از جمله استادان محبوب و معروف حوزه موفقیت و تفکر خلاق است. وی به مدت ۱۰ سال افراد موفق و غیرموفق را مورد مطالعه قرار داد و نحوه تفکر آنها را بررسی کرد. در انتها به این نتیجه رسید که سه عامل اصلی موجب به موفقیت نرسیدن بسیاری از افراد می شود که این عوامل را می توان در نوع تفکر آدمها جستوجو کرد:

۱. یکشبه به موفقیت رسیدن

یکی از اشتباهات رایج نحوه تفکر بسیاری از افراد غیرموفق آن است که گمان می کنند یکشبه و براساس یک اتفاق می توان به موفقیت رسید. ظاهراً ممکن است که فردی یکباره از جانب یک مرکز پژوهشی مهم به همکاری دعوت شده باشد و از آن به بعد به موفقیت بزرگی دست یافته باشد. اما در باطن ماجرا به شکل دیگر است. آن فرد سالها پژوهشهای مختلفی را انجام داده، مطالعات خود را تکمیل کرده و در اصطلاحی عامتر، سالها زحمت کشیده تا اینکه اکنون

و یکشبه نتیجه و دستاورد زحمتهای خود را به دست آورده است. بنابراین باید بدانیم که در هیچ حالتی موفقیت علمی یکشبه حاصل نمی شود، بلکه نیازمند سالها مطالعه و ممارست است.

۲. اشتباه از جانب دیگران است

دومین غده سرطانی در تفکر خلاق را می توان باور به این موضوع دانست که اشتباه از جانب فرد دیگری بوده است. بسیاری از آدمها گمان می کنند که علت موفق نشدنشان کم کاری بقیه است. این نوع تفکر کاملاً آسیب زننده است و سبب می شود که ما نتوانیم مسئولیت اشتباهات خود را بر عهده بگیریم. اغلب مدیران گمان می کنند که چون وضعیت مالی خوبی نداشته اند، کارمندان آنها نتوانسته اند با کیفیت مطلوب تر کار کنند و در نتیجه شکست خورده اند. اما واقعیت ماجرا به گونه ای دیگر است. شاید

آرام ننشستند و تصمیم گرفتند قدمی دیگر در راستای پیشرفت و پیشبرد ایده‌ها تفکراتشان بردارند. در آخرین دیداری که با این دو دانش‌آموز داشتیم - البته اکنون دو دانشجو محسوب می‌شوند - با خبر شدم که شرکتی ثبت کرده‌اند و فعالیت‌های خلاقانه خود را ادامه می‌دهند. زمانی که از آن‌ها پرسیدم «هدف‌گذاری‌تان برای پیشبرد فعالیت‌های شرکت چگونه است؟» گفتند: «ما یک سند شش‌ساله برای اهداف شرکت تنظیم کرده‌ایم تاکنون تنها به هفت درصد از آنچه در ذهن داریم، دست یافته‌ایم. قصد داریم در دو ماه بعد آینده شرکت را در حوزه‌های تبلیغاتی معرفی کنیم و بعد از آن وارد سایر فازهای پیشبرد اهداف شویم.» بی‌شک همین حرکت کردن از قله‌ای برای رسیدن به قله دیگری است که به رشد این دانش‌آموزان انجامیده است.

مسائل و رساندن ما به موفقیت‌ها و نتایج بالاتر باشد. این دقیقاً همان چیزی است که در شماره سوم «رشد جوان» سال گذشته به آن اشاره کردیم و گفتیم که خودمان را در «شرایط نیازمند بودن به تفکر» قرار دهیم.

پای‌جای خلاقان

در شماره سوم مجله رشد جوان در سال گذشته، در بخش «عالی‌جناب پژوهش» به معرفی دو دانش‌آموز به نام‌های علیرضا اسکندری و محمدحسین ابراهیمی پرداختیم. این دو دانش‌آموز پس از آنکه در جشنواره خوارزمی رتبه سوم کشوری را کسب کردند و به موفقیت بزرگی دست یافتند، تصمیم گرفتند فوراً به هدف‌گذاری دیگری دست بزنند و از همین رو به طراحی و ساخت چند نرم‌افزار دیگر پرداختند. پس از موفقیت دومین نرم‌افزار آن‌ها در جشنواره‌های معتبر داخلی و خارجی، باز هم

ما توانایی مدیریت کارمندان خود را نداشته‌ایم و یا نتوانسته‌ایم بدون نیاز به سرمایه مالی فرد موفق و خلاق باشیم. در حالی که وقتی مسئولیت اشتباه خود را می‌پذیریم، ذهن ما آمادگی پیدا می‌کند که در مواجهه با آن مشکل‌ها را باری دهد تا به کمک تفکر خلاق آن مشکل را حل و برطرف کنیم.

۳. قله اینجاست؟

اگر خاطرتان باشد، در شماره‌های قبل به این موضوع پرداختیم که چگونه کنجکاو می‌تواند سبب تفکر خلاق و رسیدن به موفقیت شود. اکنون قصد داریم به این موضوع بپردازیم که بسیاری از آدم‌ها وقتی به موفقیتی نسبی دست می‌یابند، گمان می‌کنند که بر قله موفقیت ایستاده‌اند. در چنین شرایطی ذهن آن‌ها از تلاش برای رسیدن به نتایج مطلوب‌تر دست می‌کشد. در حالی که باید بدانیم، قله یا هر موفقیتی که به آن می‌رسیم، پله‌ای است برای رسیدن به موفقیت‌های بزرگ‌تر. بنابراین باید این ویژگی را در خودمان پرورش دهیم که با رسیدن به آن مرحله از موفقیت، برای مرحله بعدی هدف‌گذاری کنیم تا ذهن ما کنجکاوانه به دنبال حل

یک خوراک فکر

کتاب «در یک چشم برهم زدن» اثر دیگری از مالکوم گلدول، استاد شناخته شده حوزه روان‌شناسی و موفقیت است. مالکوم در این کتاب شرح می‌دهد، یافته‌هایی که به‌طور آنی و لحظه‌ای به ضمیر ناخودآگاه ما می‌رسند، تأثیر بسیار زیادی بر اتخاذ تصمیم درست دارند. اگر خاطرتان باشد در شماره‌های قبل در مورد موضوعی به نام «اینرسی انسانی» صحبت کردیم و گفتیم اگر از تمامی ما خواسته شود تا یک خودرو نقاشی کنیم، همه ما خودرو را با چهار چرخ خواهیم کشید، چرا که گمان می‌کنیم این وسیله صرفاً با چهار چرخ می‌تواند راه برود. این در حالی است که امکان دارد در آینده‌ای نه چندان دور خودروهایی مغناطیسی ساخته شوند که سریع‌تر و ایمن‌تر از خودروهایی باشند که چرخ دارند. آقای گلدول در این کتاب همین موضوع را بیشتر باز می‌کند و این مسئله می‌پردازد که در یافته‌های آنی میزان دخالت و وجود اینرسی انسان به شدت کاهش می‌یابد. بنابراین ممکن است به این نتیجه برسیم که خودروهای مغناطیسی هم می‌توانند وجود داشته باشند.



آینده در دستان توست؛ از آن مراقبت کن!

همه ما رویاهایی برای آینده‌مان داریم؛ مثلاً اینکه چه شغلی داشته باشیم، تا چه درجه‌ای تحصیل کنیم، در چه رشته‌ای تحصیل کنیم، در کجا و چگونه زندگی کنیم، به چه سفرهایی برویم، چه چیزهایی در زندگی داشته باشیم، چه کارهایی انجام بدهیم، و خیلی آرزوها و رویاهای دیگر که در مجموع، آینده ما را می‌سازند.

برای تحقق بخشیدن به این رویاها، از حالا باید شروع کنیم و برای رسیدن به آنچه آرزوهایش را داریم، بکوشیم. این طور نیست که همیشه برای آینده وقت داشته باشیم. در واقع، اگر از همین حالا بیشتر، با برنامه‌تر و با انگیزه‌تر برای رسیدن به آرزوهایمان تلاش کنیم، بهتر می‌توانیم آینده خود را بسازیم. پس آنچه اهمیت دارد این است که آینده دور نیست، بلکه در دستان ما و حاصل تلاش‌های امروز ماست. باید از حالا به آن فکر کنیم و به این توجه داشته باشیم که هر اشتباهی ممکن است یک قدم ما را از

آینده‌مان دور کند. بعضی از اشتباه‌ها هم هستند که آینده ما را تباہ می‌کنند، ما را در همین زمان متوقف می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که به رویاهایمان فکر کنیم.

پس برای اینکه بتوانیم به آرزوها و رویاهای زندگی‌مان برسیم، باید از آینده‌مان مراقبت کنیم و بدانیم، آنچه اکنون هستیم، فردای ما را می‌سازد. پس باید از آینده‌مان که همین حالا و در دستان ماست، مراقبت کنیم. این بدان معناست که به افکار، نگرش‌ها و رفتارهای امروزمان توجه داشته باشیم و همواره آن‌ها را تصحیح کنیم. این همان کاری است که برای مراقبت از آینده‌مان باید انجام دهیم.

مواظب خودت باش

همه ما مواظب چیزهایی که داریم، هستیم؛ ساعت، لباس، کیف، کتاب، دوچرخه، کفش، رایانه، تلفن همراه و چیزهای دیگر. این‌ها بخشی از وسایل و چیزهایی هستند که از آن‌ها مواظبت می‌کنیم و نمی‌گذاریم که به آن‌ها آسیبی برسد.

اگر ساعتان را گم کنید، برای رایانه‌تان مشکلی پیش بیاید یا تلفن همراهتان به زمین بیفتد و صفحه آن بشکند، حتماً خیلی ناراحت می‌شوید.

شاید هم خودتان را سرزنش کنید که: «اگر بیشتر دقت کرده بودم، این اتفاق نمی‌افتاد!»

بعضی از افراد برای دفاع از خودشان در برابر انواع خشونت، حمله، تجاوز، سرقت و زورگویی، فنون و مهارت‌های دفاع شخصی را یاد می‌گیرند و تمرین می‌کنند.

ما در برابر جسم و جان خود مسئولیت مهمی داریم و باید از سلامتی آن‌ها مراقبت کنیم. سلامت بدن و روان ما و نیز سلامت اجتماعی‌مان، اهمیت زیادی دارد و نباید اجازه بدهیم که دچار خطر شود.

باید خطرهایی را که در کمین ما هستند، بشناسیم و یاد بگیریم که از خودمان در برابر این خطرها مراقبت کنیم.





راه یا بیراهه؟ مسئله این است!

خیلی از مسیرهای زندگی ما، از همین نقطه شروع می شود: درست چیست؟ غلط کدام است؟ چه راهی را انتخاب کنیم که درست باشد؟ کدام راه ممکن است غلط باشد؟ کسی که پیش از انجام دادن هر کار و گرفتن هر تصمیمی، از خود بپرسد که آیا این تصمیم یا این کار من درست است یا نه، قدم اصلی را برداشته است. البته قبل از همه این ها، یک پرسش مهم تر وجود دارد و آن این است که آیا اطلاعاتی که من برای گرفتن این تصمیم کسب کرده ام و یا چیزهایی که دیگران به من می گویند، درست است یا نه. آیا من تنها به این دلیل که دوستم می گوید انجام دادن کاری موجب شادی ام می شود، باید آن را انجام بدهم و دیگر نیاز نیست که در مورد آن تحقیق کنم؟ آیا این پیشنهاد او و دلایلی که می آورد، همچنین اطلاعاتی که در مورد پیشنهادش به من می دهد، درست اند یا غلط؟ آیا اینکه دوست من می گوید که مصرف فلان قرص موجب

شادی و نشاطم می شود، درست است؟ آیا من فقط به این دلیل که دوستم این پیشنهاد را می دهد، باید آن را بپذیرم یا اینکه لازم است درباره آن تحقیق کنم؟ یادمان باشد که تحقیق کردن درباره اینکه چه چیزی درست است و چه چیزی غلط، و به دست آوردن اطلاعات لازم در این زمینه، یکی از قدم های مهمی است که ما برای مراقبت از خودمان بر می داریم.



ماهی رو هر وقت از آب بگیری خیسه!

ممکن است شنیده باشید که می گویند: «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.» شما در این مورد چه نظری دارید؟ معنی ساده این ضرب المثل آن است که ما می توانیم همیشه با امید زندگی کنیم و یادمان باشد که اگر مرتکب اشتباهی هم شدیم، فرصت داریم که دوباره شروع کنیم. اما آیا همین طور است؟ می شود به این ضرب المثل، طور دیگری نگاه کنیم؛ اینکه همیشه هم فرصتی برای ماهی گیری وجود ندارد. زندگی ما همین طور است. درست است که همیشه می توانیم از نو شروع کنیم، از اشتباهاتمان درس بگیریم و همه چیز را از نو بسازیم، اما این را هم به یاد داشته باشیم که همه این ها در شرایطی ممکن است که دیر نشده باشد. مثلاً اگر اشتباهی کنیم که به قیمت زندگی خودمان و دیگران تمام شود، چگونه می توانیم فرصت جبران داشته باشیم؟ اگر سهل انگاری کنیم، خطر را جدی نگیریم، از خود مراقبت نکنیم، با

تصور تفریح و سرگرمی، به سمت دخانیات و مواد مخدر برویم، پیشنهادهای پرخطر را بپذیریم و نتوانیم به آن ها «نه» بگوییم، در آن صورت، ممکن است در دام های بزرگی مثل اعتیاد و یا سایر آسیب های اجتماعی گرفتار شویم و فرصتی هم برای جبران کردن نداشته باشیم.

حق عضویت

بررسی حقوق اعضای بدن

بدن مادی یکی از ساحت‌های وجودی ماست که با روح پیوندی ویژه دارد و ابزار کار همه فعالیت‌های این دنیایی ماست. دقیقاً به دلیل وجود همین پیوند تنگاتنگ و ویژه است که در اسلام رفتار با بدن دارای احکام و آیین خاصی است و از عمده‌ترین مسئولیت‌های ما، رعایت حقوق اعضای بدن و به عبارت دیگر تعامل درست با بدن است.

حق گوش

ما در زندگی روزمره خویش صداهای مختلفی را می‌شنویم؛ از صداهای طبیعی چون صدای پرندگان و موسیقی آب گرفته تا فریاد شادی کودکان، صدای گفت و شنودها و سخنرانی‌ها، صدای رفت‌وآمد وسایل نقلیه و بسیاری از صداهای دیگر که گوش‌ها را می‌نوازند یا می‌آزارند. ولی آیا لازم است به هر صدایی گوش بدهیم؟ آری «گوش دادن» با «شنیدن» تفاوت دارد. گوش دادن فعالیتی است ذهنی که با خواست و اراده ما انجام می‌پذیرد. پس اجباری در کار نیست و می‌توان انتخاب کرد. اگر بدانیم گوش دروازه دل و اندیشه ماست، پس باید انتخاب شده شنید.

امام علی (علیه السلام) در این باره فرموده است: «گوش خود را به خوب گوش دادن (و تأمل کردن در هر سخن) عادت ده و به سخنانی که احوال و اوضاع تو را بهتر نمی‌کند، گوش مسپار» (الحیة، جلد ۸، ص ۸۷).

اینکه انتخاب شده بشنویم بسیار مهم است، به خصوص در مورد گوش دادن

به سخنان دیگران. در روایات ما، گوش دادن به سخن دیگری به منزله عبادت کردن است. شما وقتی به سخن کسی دل می‌دهید، این گوش کردن همراه با نوعی پذیرش است. لذا نوعی عبادت محسوب می‌شود. حال اگر آن کس از جانب خدا سخن بگوید، یعنی به نیکی دعوت کند، خدا را عبادت کرده‌اید و به عکس، اگر از طرف شیطان حرف بزنند، یعنی هرزه‌گویی کند و گرد فساد بپراکند، شیطان را عبادت کرده‌اید (مستدرک الوسائل، جلد ۲۷، ص ۳۰۸، امام جواد علیه السلام).

به چه ترانه‌ای گوش بسپاریم؟

از شما می‌پرسم آهنگ‌هایی که سیاه‌اند و بدبینانه، از تاریک‌ترین زوایای زندگی حرف می‌زنند، ترانه‌هایی که تنها حول مضامینی چون ترس، نفرت، درد، انزوا، جنون و ... می‌چرخند، موسیقی‌هایی که همه چیز در آن‌ها رنگی از خشم، خشونت و فساد دارد، مگر شنیدنی است؟! کافی است وقت بگذارید و یکی از این آهنگ‌ها را به‌دقت بشنوید. منظورم آن

است که دقیقاً روی کلمات و مفاهیم آن‌ها تمرکز کنید. آن‌ها به چه چیزی دعوت می‌کنند؟ از ما چه موجودی می‌خواهند بسازند؟! آن‌ها غالباً با صدایی گوش‌خراش و موزیکی تند و وحشیانه! من نمی‌دانم خوانندگان این نوع موسیقی‌ها چرا عادت دارند با صدای ناهنجار بخوانند! چه چیزی را می‌خواهند زیر فریادشان مخفی کنند؟! جز این است که این نوع آهنگ‌ها مخرب‌اند و شخصیت و هویت انسانی ما را نشانه گرفته‌اند؟ متأسفانه تأثیر مخرب این نوع آهنگ‌ها

و نباید هر چیزی را نگاه کرد. نگاه کردن نیز چارچوب و قواعد خودش را دارد. از امام سجاد (علیه‌السلام) بیاموزیم که فرموده است: «... حق چشم آن است که از نگاه به هر چه برایت جایز نیست، بپرهیزی. چشم به هر سو گرداندن را رها کنی، مگر جایی که پندآموز باشد و به چیزی دیدنی دستیابی یا از دانش بهره‌مند گردی. زیرا چشم دریچه پندآموزی (تأمل‌گرایی) است» (همان، ص ۸۹، با کمی تغییر).

حق دست

حق (و وظیفه) دست این است که آن را به طرف آنچه حلال نیست، دراز نکنی، مبادا به خاطر آن در دنیای دیگر کیفر شوی و در این دنیا با نکوهش مردم روبه‌رو گردی.

دست را از انجام دادن آنچه خداوند واجب کرده است، باز ندار و آن را چنان محترم بشمار که در کارهای حرام به‌کار نبری. بلکه با دستان خود کارهای جایز را انجام بدهی که دست‌ها اگر عاقلانه و شرافتمندانه در این دنیا عمل کنند، به پادشاهای نیک آن دنیا برسند (همان، ص ۹۰).

حق پا

امام سجاد (علیه‌السلام): «حق دو پای تو آن است که به سوی آنچه حلال نیست گام برداری و در راهی که مایه سبک شدن (و پستی) رهروانش می‌شود، پا نگذاری. زیر آن دو ستون بدن تو هستند و تو را بر دوش می‌کشند و به راه دین می‌برند و پیشگام شدن (در راه خیر) با توست» (همان، ص ۹۱).

حق شکم

امام سجاد (علیه‌السلام): «حق شکم این است که آن را ظرف حرام قرار ندهی؛ اندک باشد یا زیاد. و در (خوردن) حلال نیز میانه‌روی کنی و از مرز تقویت بدن (و توان‌یابی)، به حد فرومایگی (و پستی) و از دست رفتن جوانمردی نرسانی و هنگام گرسنگی و تشنگی خویشتن‌دار (و اندازه شناس) باشی. زیرا که سیری اگر به حد پرخوری (و سنگینی) رسید، کسالت‌آور و بازدارنده است و ...»

روزنه‌ای پاک که در دلت نیکی پدیدآورد یا مایه دستیابی به اخلاقی شایسته شود. چون گوش راه (ورود) گفتار به قلب (و درون) انسان است که مفاهیم گوناگون نیک یا بد را به دل می‌رساند (الحیاء، جلد ۸، ص ۸۸).

حق چشم

چشم نیز دریچه مهم دیگر ذهن و روح آدمی است، پس باید روزنه‌ای باشد به سوی روشنایی و رستگاری. در این مورد نیز باید انتخاب شده عمل کنیم. نمی‌توان

گاه بسیار نامحسوس است. حتی گاهی در این آهنگ‌ها، پیام‌های مخفی وجود دارد؛ پیام‌هایی که در حالت عادی توسط شنوندگان قابل دریافت نیستند، اما شنونده در صورت تکرار مداوم آهنگ، ناخودآگاه این پیام‌های پنهان را دریافت می‌کند؛ بدون اینکه خود بخواد.

به روشنی معلوم است، این آهنگ‌ها و ترانه‌ها از خدا سخن می‌گویند یا از شیطان. امام سجاد (علیه‌السلام) فرموده است: حق گوش این است که نگذاری هر سخنی را وارد قلبت کند، مگر مانند



الف

ب

ج

د

هـ



الف ب ج د

3 3 4 10 7 6 9 3 10 1

الف ب ج د هـ

١ ٢ ٣

الف			
ب			
ج			

الف ب ج

د هـ

[illegible]

Pancake

Pancakes, are made with a light batter mix, and are cooked as thin as possible so they are almost lacy in texture. They can be served hot or cold, and filled or topped with savory or sweet fillings. The ingredients are staples (flour, milk, and egg), so Pancake are a perfect spur-of-the- moment dish. American-style pancakes are thicker and smaller, made with added baking powder. They are usually served with sweet toppings of cream or maple syrup for breakfast.

How to freeze Pancakes

Cooked crêpes can be frozen for up to 1 month. Layer them between sheets of parchment paper. Cool, seal in a plastic bag, and freeze.

Ingredients

2 cups milk
2 eggs
1 1/2 cups all-purpose flour
Pinch salt
1 stick (4 ounces) unsalted butter, melted
1 tablespoon butter to brush the pan



Directions

A simple batter mix and a good pan are all you need.

Step 1: Sieve 4½oz (125g) all-purpose flour into a bowl with a pinch of salt. Make a well in the center and crack 1 egg into it. Gradually add 10fl oz (300ml) milk, stirring with a wooden spoon and incorporating the flour as you go. Continue stirring until all the milk is added, then whisk until smooth. Put in the refrigerator to rest for 30 minutes.

Step 2: Heat a drizzle of oil in a nonstick crêpe pan, or frying pan, and swirl it around. Pour out

any extra. Add a little of the batter, swirling it around so it coats the bottom of the pan.

Step 3: Cook for 1–2 minutes, over medium heat, until the edges start to look dry. Then, using a round-ended knife, loosen the edges and flip it using a spatula, or without, to cook the other side.

Step 4: Check the second side, after a minute or two. When brown speckles appear, transfer to a plate to serve. Fill with your favorite fillings, or serve flat, drizzled with lemon juice and sprinkled with sugar.

SEPARATING EGGS



To separate eggs, break the egg with the back of a knife or on the side of a small bowl.



The easiest way to separate eggs is to use the shell halves, moving the yolk back or forth once or twice so that the white falls into a bowl. Be careful, however, not to allow any of the yolk to mix in with the whites or they will not rise fully during beating.



زندگی در کادر

«عکاسی مستند اجتماعی» نوعی عکاسی مستند است که در آن عکاس موضوعات اجتماعی را به تصویر می‌کشد. در این شاخه از عکاسی، عکاس نمی‌تواند هیچ دخل و تصرفی در عکس داشته باشد. او می‌کوشد از رخدادهای مورد نظر، بی‌طرفانه عکاسی کند. عکس‌ها باید واقعیت‌گرا و راست‌گو باشند. باید توجه داشت که این نوع عکاسی با عکس فوری از خیابان‌ها تفاوت دارد. در «عکس فوری» (snap shot) برای عکاس انتقال پیام خاصی مهم نیست. او فقط دوربینش را به روی هر اتفاقی نشانه می‌گیرد. اما در عکاسی مستند اجتماعی، عکس‌ها لایه‌های پنهان جامعه را به تصویر می‌کشند. اصلی‌ترین موضوع عکاسی مستند اجتماعی مردم است. البته می‌شود که در یک عکس انسان حضور نداشته باشد، ولی مصادیق حضور انسان موجود باشد. در این نوع عکاسی شخصیت، شغل و شرایط کاری و زندگی افراد به تصویر کشیده می‌شود. شما می‌توانید در این شاخه از عکاسی، از طریق یک رسانه تصویری، داستانی را بیان کنید که معمولاً در انحصار کلمات است. به عبارت دیگر، شما با عکاسی مستند اجتماعی هر رخدادی را در اطرافتان به یک داستان بصری ترجمه می‌کنید.

فوت و فن

- یک دوربین با لنز زوم ۳۵-۷۰ کافی است. با همراه داشتن تجهیزات زیاد و متعدد جلب توجه نکنید.
- اول یک موضوع انتخاب کنید و سپس درباره آن تحقیق کنید.
- آثار عکاسان بزرگ مستند اجتماعی مثل رابرت کاپا، جیمیز نچوی، هنری کارتیه برسون، کاوه گلستان و نصرالله کسرائیان را ببینید.
- آخرین قدم قبل از اجرای پروژه این است که از خود بپرسید: چرا این موضوع برایتان جالب و چه چیزی در آن برایتان الهام‌بخش است.
- یادتان باشد شما در حال مستندسازی هستید و مخاطبان به شما اعتماد می‌کنند. پس بی‌طرف بمانید.
- تصمیم بگیرید که می‌خواهید حرفتان را در یک فریم بیان کنید یا در یک مجموعه عکس.
- از مردم اجازه بگیرید. ابتدا خودتان را معرفی کنید و سپس توضیح دهید که چه کاری می‌خواهید انجام دهید.
- عجله نکنید. عکاسان مستند معمولاً زمان زیادی را صرف انجام پروژه می‌کنند.
- قبل از فرم روی محتوا تکیه کنید.
- خجالتی نباشید.
- از مراسم برگزاری آداب و رسوم شهر یا کشور خود عکاسی کنید.
- شما هیچ کنترلی روی زمان‌بندی، نور و روشنایی ندارید. پس باید خیلی سریع شرایط مختلف را بررسی کنید و واکنش نشان دهید.
- می‌توانید راه دوری نروید و داستان زندگی پدر بزرگ یا مادر بزرگ خود را روایت کنید.
- عجله نکنید. شاید ساعت‌ها و روزها طول بکشد تا حادثه‌ای که در جست‌وجوی شماست، اتفاق بیفتد.
- فلاش همراهتان باشد.
- با استفاده از پرسپکتیوهای مختلف، بیشتر تأثیرگذار باشید. با استفاده از زوایای باز، صحنه را نشان دهید و برای شخصی‌سازی داستان، از نمایش جزئیات استفاده کنید.







المپیك مدرسه

تصویرگر: فرید وندپوسف